



انتقادات یک دیکتاتور از دیکتاتوری

«نقدی بر خاطرات اسدالله علم»

دفتر مطالعات و تدوین تاریخ ایران

مقدمه

امیراسدالله علم در سال ۱۲۹۸ ش در بیرجند به دنیا آمد. پدرش، محمدابراهیم شوکت‌الملک علم، حاکم قائنات و سیستان و از وابستگان سیاست انگلستان بود که در کودتای ۱۲۹۹ رضاخان از حامیان وی به شمار می‌رفت. به همین سبب شوکت‌الملک در دوران پادشاهی رضاخان چند دوره وزارت پست و تلگراف و تلفن را بر عهده داشت. اسدالله علم تحصیلات ابتدایی و متوسطه را در زادگاهش گذراند و اگرچه قصد داشت برای ادامه تحصیل در رشته کشاورزی به یکی از کشورهای اروپایی عزیمت کند، اما به دستور رضاشاه، تحصیلات عالی را در این رشته در دانشکده کشاورزی کرج (وابسته به دانشگاه تهران) پی گرفت. وی پیش از آغاز تحصیلات در پاییز سال ۱۳۱۸ به امر رضاشاه با ملک‌تاج قوام (دختر قوام‌الملک شیرازی) ازدواج کرد. علم در سال ۱۳۲۱ پس از اخذ مدرک لیسانس، همراه همسرش عازم بیرجند شد و تا هنگام مرگ پدرش در سوم آذر ۱۳۲۳ در همان جا ماند. در پی این واقعه، وی سرپرستی املاک وسیع خانوادگی‌شان در بیرجند و قائنات را به دیگری سپرد و راهی تهران گردید و در اواخر سال



۱۳۲۴ از سوی احمد قوام (نخست‌وزیر وقت) به عنوان فرماندار کل سیستان و بلوچستان منصوب و رهسپار زاهدان شد. ورود به کابینه محمد ساعد در دی‌ماه ۱۳۲۸ به عنوان وزیر کشور مسئولیت بعدی علم در دستگاه دولتی بود که بیش از یک ماه طول نکشید و سپس در کابینه بعدی ساعد که در اسفندماه همین سال معرفی شد، به عنوان وزیر کشاورزی ظاهر گردید. وی همچنین در کابینه علی منصور (فروردین ۱۳۲۹) وزارت کشاورزی را بر عهده داشت و در کابینه سپهد علی رزم‌آرا (تیر ۱۳۲۹) عهده‌دار وزارت کار شد. در پی اوج‌گیری

نهضت ملی و ترور رزم‌آرا و سپس تشکیل کابینه دکتر محمد مصدق، علم از وزارت برکنار شد، اما به دلیل اعلام وفاداری به شاه، ضمن آنکه بیش از پیش به محمدرضا نزدیک گردید، در تیرماه ۱۳۳۱ از سوی او به سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی گماشته شد. در این هنگام به علت اقدامات و تحرکاتی در چارچوب حمایت از شاه، از سوی مصدق محترمانه به بیرجند تبعید شد و تا هنگام کودتای ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ در آن منطقه به سر برد. در پی سقوط دولت دکتر مصدق، علم به تهران بازگشت و مجدداً به سرپرستی املاک و مستغلات پهلوی منصوب گردید و البته در حلقه نزدیکترین یاران محمدرضا نیز درآمد. وی در کابینه حسین علاء که در پی برکناری زاهدی از نخست‌وزیری در فروردین ۱۳۳۴ تشکیل شده بود، به وزارت کشور منصوب شد و نقش مهمی را در وارد کردن اشخاص مورد نظر شاه به مجلس نوزدهم ایفا کرد. علم همچنین کلیه استانداران و فرمانداران را نیز از سرسپردگان به محمدرضا برگزید و لایحه تأسیس ساواک در همین زمان تهیه و تقدیم مجلس شد. با نخست‌وزیری دکتر

اسدالله علم در کنار پدرش

منوچهر اقبال در فروردین ۱۳۳۶، علم از مسئولیت دولتی کناره‌گیری کرد، اما بلافاصله در چارچوب نمایش دموکراسی در کشور، رهبری حزب مردم را که به عنوان اقلیت در برابر حزب ملیون به رهبری دکتر اقبال تشکیل شده بود، برعهده گرفت که تا تابستان ۱۳۳۹ ادامه داشت. وی در تیرماه ۱۳۴۱ پس از استعفای علی امینی از نخست‌وزیری، به این سمت گمارده شد و در جریان قیام ۱۵ خرداد ۱۳۴۲، دستور آتش گشودن به روی تظاهرکنندگان را صادر کرد. علم در ۱۷ اسفند همین سال از نخست‌وزیری استعفا و چند روز پس از آن به ریاست دانشگاه پهلوی شیراز منصوب شد. این مسئولیت حدود سه سال به طول کشید و سرانجام علم در آذرماه ۱۳۴۵ پس از برکناری حسین قدس‌نخعی از وزارت دربار، عهده‌دار این سمت گردید که تا مردادماه ۱۳۵۶، یعنی زمانی که وخامت حالش به دلیل پیشرفت بیماری سرطان خون و مؤثر واقع نشدن معالجات، امکان فعالیت را از او گرفت در این مسئولیت باقی ماند. اسدالله علم در ۲۴ فروردین ۱۳۵۷ در بیمارستانی در امریکا درگذشت و جنازه‌اش پس از انتقال به تهران، در مقبره خانوادگی در مشهد دفن گردید.

زیر سایه استبداد

مجموعه ۵ جلدی *یادداشت‌های علم* را باید یکی از مهم‌ترین و روشن‌گرانه‌ترین منابع برای مطالعه و درک ماهیت رژیم پهلوی و ویژگی‌ها و خصایص آن دوران به شمار آورد و علت را در جایگاه و شخصیت نگارنده آن، یعنی وزیر دربار مقتدر محمدرضا، جست‌وجو کرد که شاه، او را از آشکار و نهان خویش آگاه می‌ساخت. اگر از فردی به نام ارنست پرون که از دوران تحصیل محمدرضا در سوئیس با وی صمیمیت یافت و سپس به ایران آمد و از محارم «شاه جوان» گردید، بگذریم، قطعاً هیچ فرد دیگری را نمی‌توانیم به نزدیکی و محرمیت علم به شاه بیابیم؛ البته تفاوت میان پرون و علم آن است که اولی خاطره مکتوبی از دوران صمیمیت خود با محمدرضا بر جای نگذارد تا آیندگان را از مسائل پشت پرده سیاست رژیم پهلوی آگاه سازد، اما دومی با نگارش خاطرات روزانه‌اش به مدت چند سال، دریچه‌ای به روی بسیاری از واقعیات برای آیندگان گشود تا اهل تحقیق و کشف واقعیات، با در دست داشتن سرنخ‌های فراوانی که در این خاطرات بر جای مانده است، به تعقیب

مسائل و موضوعات بپردازند و به عمق حقایق دست یابند.

این سخن شاید در ابتدای امر بر کسانی گران آید؛ چراکه از وزیر دربار محمدرضا که خود از خاندانی وابسته به انگلیس و سرسپرده رضاخان برخاسته و دوران رشد جسمی و فکری‌اش را در خدمت‌گزاری به استبداد پهلوی و اربابان انگلیسی و امریکایی آن سپری کرده است، جز بیان مشتی مجیز و مدافعه در حق شخص اول این رژیم انتظاری نمی‌رود و اتفاقاً ادبیات درباری به کار گرفته شده در نگارش این خاطرات نیز در نگاه اول چیزی جز همین تصور را به ذهن خواننده متبادر نمی‌سازد، اما با تأمل در متن، لایه‌های زیرین آن که حاوی انتقادات بعضاً تندوتیزی نیز است، رخ می‌نماید و این سؤال بزرگ را پیش روی ما قرار می‌دهد که چرا علم چنین نیش‌دار و گزنده، بر وضعیت موجود دوران خویش نقد می‌زند و در خلال آنها حتی شخص شاه را هم (هرچند در قالب الفاظ و عبارات رنگ و لعاب‌زده) بی‌نصیب نمی‌گذارد و نسبت به آینده اظهار ناامیدی و یأس می‌نماید.

پیش از پاسخ‌گویی به این سؤال که مستلزم کنکاش در متن خاطرات علم خواهد بود، جا دارد نگاهی به مقدمه نسبتاً طولانی و ویراستار این اثر، آقای علی‌نقی عالیخانی بیندازیم و برخی نکات و مسائل مندرج در آن را مورد بررسی قرار دهیم. از جمله نکاتی که در همان ابتدای امر جلب توجه می‌کند، تصریح و ویراستار بر حذف بخش‌هایی از این خاطرات است که هر چند برخی مواردش پذیرفتنی است، اما در پاره‌ای موارد، این حذف‌ها سبب تاریک ماندن گوشه‌هایی از تاریخ کشورمان شده است؛ به عنوان مثال حذف «نام برخی کسان که در ایران هستند و آوردن نامشان ممکن است برای آنان موجب دردسر شود» یا «قضاوت‌های بیش از اندازه تند و بی‌رحمانه شاه یا علم درباره چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند»^۱ حال آن که همگان می‌دانند در شرایطی که سال‌ها از پیروزی انقلاب گذشته و اساساً دوران محاکمه وابستگان به رژیم پهلوی خاتمه یافته و حتی برخی از آنان نیز به کشور بازگشته و چه بسا درصدد بازپس‌گیری اموال مصادره‌ای خود برآمده‌اند، دیگر اشاره به نام برخی افراد در خاطرات علم که هیچ‌گونه حجیت قضایی و حقوقی علیه آنها نمی‌تواند وجود داشته باشد، مشکل و

۱. امیر اسدالله علم، یادداشت‌های علم، تهران، مازیار/ معین، ۱۳۸۰، ج ۱، ص ۱۶.

مسئله‌ای ایجاد نخواهد کرد الا این که به لحاظ تاریخی، نقش و ماهیت آنها در آن دوران (البته مستند به خاطرات و نوع نگاه علم) روشن خواهد شد؛ بنابراین حذف نام این اشخاص نه از بابت نگرانی قضایی راجع به آنها، بلکه به احتمال زیاد باید بر مبنای ارتباطات دوستانه و سیاسی میان ویراستار و افراد مزبور صورت گرفته باشد. همچنین حذف نام اشخاصی که با خانواده علم رفت و آمد دارند نیز چیزی جز مکتوم نهادن بخش‌هایی از تاریخ کشور به بهای حفظ روابطی که معلوم نیست تا چه حد وجود خارجی دارد، مسلماً نمی‌تواند یک اقدام موجه به شمار آید. از طرفی ویراستار «مسائلی که جنبه کاملاً شخصی و خصوصی دارند» را نیز از خاطرات علم حذف کرده است؛ چراکه به عقیده وی این مسائل «کمکی به درک تاریخ این دوره نمی‌کند»؛^۱ در حالی که اتفاقاً این نکات از قابلیت بالایی برای درک تاریخ دورانی برخوردارند که شاه در اوج دیکتاتوری به سر می‌برد و کلیه منابع کشور به مثابه مایملک شخصی وی و درباریان به حساب می‌آمد. در واقع از آنجا که در این دوران، اراده شخص شاه و جمع بسیار محدودی از اطرفیانش، سرنوشت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی کشور را در چارچوب رسمی آن رقم می‌زند، بسیار مهم و حیاتی است که از خصوصیات و ویژگی‌های روحی و اخلاقی این افراد آگاهی‌هایی داشته باشیم تا بتوانیم به نحو بهتری راجع به برهه مزبور قضاوت نماییم؛ البته علم در خاطرات خود اشارات متعددی به این‌گونه موارد دارد که حذف نشده‌اند و در مجلدات چاپ‌شده به چشم می‌خورند، اما از سخن ویراستار کتاب چنین برمی‌آید که نکات خاص و ویژه در این زمینه، حذف شده‌اند و بدین ترتیب امکان شناخت بهتر و عمیق‌تر محمدرضا و درباریان، از مردم کشورمان گرفته شده است. طبعاً جای این سؤال باقی است که در حالی که علم شخصاً به ثبت مسائل خاص رفتاری و اخلاقی خود و شاه مبادرت کرده و در وصیت به خانواده‌اش برای چاپ و انتشار این خاطرات، کوچکترین اشاره‌ای به حذف این موارد نداشته، چرا ویراستار کتاب، «کاسه داغ‌تر از آش» شده و به ناقص ساختن خاطرات مزبور اقدام نموده است؟! موضوع دیگری که در مقدمه ویراستار جلب توجه می‌کند، تلاش جدی وی برای تطهیر خاندان علم و در رأس آن امیر شوکت‌الملک علم (حاکم بیرجند و



قائانات) است؛ البته از آنجا که وابستگی این خاندان به انگلیسی‌ها از مسلمات تاریخی است، ویراستار ناگزیر به این‌گونه ارتباطات اشاره می‌کند، اما در عین حال سعی دارد تا آن را در حدود خاصی تعریف نماید:

رابطه امیر با انگلیسی‌ها- از راه هندوستان- نزدیک‌تر و صمیمانه‌تر بود. انگلیسی‌ها ایالت‌های خاوری ایران را حریم هند در برابر خطر روسیه می‌شمارند و به هیچ‌رو اجازه نمی‌دادند کسی که با آنان مخالف است، در سیستان یا قائانات حکومت کند. امیر شوکت‌الملک به این نکته آگاهی داشت و با توجه به ضعف دولت مرکزی چاره‌ای جز این نمی‌دید که با نمایندگان دولت زورمند انگلستان کنار بیاید و چه بسا که اختلافات خانوادگی او و پیشینیان او با مداخله کنسول انگلستان حل می‌شد. ولی تردیدی نیست که از این وضع خرسند نبود... آرزو داشت تا آن جا که شدنی بود از حیثیت ملی خود دفاع کند.^۱

البته برخلاف آنچه آقای عالیخانی از مکنونات قلبی و درونی شوکت‌الملک بیان می‌دارد، جهت‌گیری‌های سیاسی و سلوک شخصی وی، حاکی از آن است که حاکم قائانات همواره در مسیر مورد نظر انگلیسی‌ها گام برداشت و از این راه کوچک‌ترین تخطی‌ای نداشت. پیوند عمیق و ناگسستنی شوکت‌الملک علم با رضاخان که توسط انگلیسی‌ها انتخاب و سپس بر تخت شاهی نشاند شد، نشانه بارز سرسپردگی وی به انگلیسی‌ها محسوب می‌شود و ویراستار محترم نیز آن را به صراحت بیان داشته است: «امیر شوکت‌الملک از هواخواهان و پشتیبانان رضاشاه بود و پسر او نیز با همان اعتقاد پر و پا قرص نسبت به دودمان پهلوی بار آمد.»^۲ به واسطه همین پیوستگی به سیاست‌ها و مهره‌های انگلیسی، شوکت‌الملک در سال ۱۳۱۶ به استانداری فارس انتخاب شد و از ۱۳۱۷ تا پایان دوران رضاشاه در مقام وزارت پست و تلگراف باقی ماند و به تعبیر آقای عالیخانی «همواره مورد محبت

۱. همان، ص ۲۶.

۲. همان، ص ۳۰.

شاه به‌رغم احساس «خدايگانی» در مقابل دولت‌مردان داخلی و ابراز وجود کردن‌های آشکار و پنهان در مقابل امریکا و انگلیس، عملاً و عمیقاً دچار ضعف نفس بود و شیشه نازک عمر خود را در دست آنها می‌دید، بنابراین چاره‌ای جز این پیش رویش نمی‌دید که با بازگذاشتن دست آنها و نیز دیگر کشورهای غربی در غارت ایران، رضایت خاطر آنها را جلب کند و به خیال خویش، استمرار و بقای رژیم وابسته‌اش را تضمین نماید

رضاشاه بود»^۱.

نکته جالبی که در اینجا باید متذکر شویم، تلاش ویراستار این اثر برای تطهیر رضاخان از وابستگی به انگلیس و نمایاندن وی به عنوان فردی استقلال طلب و بلکه مخالف بیگانگان است؛ طبیعی است که بدین ترتیب اطرافیان و عناصر مورد محبت رضاخان نیز از این بدنامی رهایی می‌یابند. آقای عالیخانی برای اثبات این مدعای خود خاطر نشان می‌سازد: «[اسدالله] علم پس از پایان تحصیلات متوسطه به تهران آمد و می‌خواست برای تحصیل در رشته کشاورزی به یکی از دانشگاه‌های اروپا برود. امیر شوکت‌الملک به سبب نزدیکی با رضاشاه و در ضمن از راه احتیاط در این زمینه از شاه اجازه خواست و رضاشاه بیزار از بیگانگان و مغرور به ایران در پاسخ می‌گوید چرا به دانشکده کشاورزی کرج (وابسته به دانشگاه تهران) نمی‌رود»^۲. اما آقای عالیخانی گویا فراموش کرده

است که فرزند ارشد رضاخان که در آینده می‌بایست بر تخت پادشاهی بنشیند، کمابیش مقارن همین ایام در اروپا و نزد بیگانگان علی‌الظاهر مشغول تحصیل بود و جالب این که هنگام بازگشت از فرنگ، با خود یک سوغات ویژه به نام ارنست پرون را به همراه آورد که یار غار ولیعهد گردد و با آزادی کامل در دربار رفت و آمد کند و «رضاشاه بیزار از بیگانگان» گویی جرئت و اجازه هیچ‌گونه مخالفتی را با حضور این جاسوس بیگانه در کنار محمدرضا نداشت. مسلم این است که اگر ملاک ارایه‌شده توسط ویراستار محترم را درباره استقلال طلبی و بیگانه‌ستیزی رضاشاه بپذیریم، این ملاک قبل از همه می‌بایست در مورد فرزند خود وی اعمال می‌شد. به هر حال باید گفت آقای عالیخانی به منظور چهره‌سازی برای رضاخان،

۱. همان، ص ۲۷.

۲. همان، ص ۳۰.



به هیچ وجه راه درستی را برنگزیده و در واقع قصد و نیت خود را برای تطهیر چهره رضاخان به هر قیمت، برای خوانندگان برملا ساخته است. کما این که در مورد شوکت‌الملک علم نیز به نوعی دچار همین گزافه‌گویی گردیده است. ایشان در نوشتار خود سعی دارد تا شوکت‌الملک را به مثابه حاکمی خدمت‌گزار مردم و منطقه بیرجند و قائنات نشان دهد، اما در جایی به ناچار به توصیف زندگی و سلوک شخصی این حاکم مقتدر می‌پردازد:

امیر محیط بسیار مدرنی در بیرجند در پیرامون خود به وجود آورد. بازی تنیس را متداول کرد و به بریج و شطرنج علاقه فراوان داشت... به مناسبت جشن‌های اروپاییان بالماسکه ترتیب می‌داد و هفته‌ای یک شب مهمانی به سبک اروپایی داشت. در این مهمانی‌ها کنسرو خرچنگ و شراب که به فوشون (Fauchon)، معروف‌ترین اغذیه‌فروشی پاریس، سفارش داده می‌شد، سرمیز بود. سامان دادن چنین زندگی پرظرافتی در شهری کوچک و دورافتاده که گرداگرد آن را بیابان‌های خشک و بی‌آب و علف پوشانده است، کم هنری نیست.^۱

اگر این نکته را در نظر داشته باشیم که حتی در حال حاضر یعنی با گذشت بیش از ۷۰ سال از مقطع زمانی مورد اشاره، به‌رغم کارهای بسیاری که به ویژه پس از انقلاب در منطقه بیرجند صورت گرفته، مردم برخی مناطق و روستاهای این منطقه همچنان در «فقر مطلق» به سر می‌برند، آن‌گاه می‌توانیم با ویراستار محترم هم‌زبان شویم که ترتیب دادن چنین زندگانی و اسراف‌کاری‌هایی در آن هنگام، به راستی کم هنری نبوده است! و می‌توان تصور کرد بابت آن که امیر قائنات بتواند هفته‌ای یک شب مهمانی به سبک اروپایی داشته باشد و از میهمانان فرنگی خود با انواع و اقسام مشروبات و اغذیه فرانسوی پذیرایی کند، چه فشار مالی سنگینی بر کرده اهالی فقیر بیرجند و مناطق اطراف آن وارد می‌آمده است و چه بسا که یکی از علل و عوامل مهم نهادینه شدن فقر و توسعه‌نیافتگی در این مناطق را باید ظلم فاحشی دانست که از سوی حاکم کل منطقه و نیز حاکمان محلی بر روستاییان

۱. همان، ص ۲۸-۲۷.

می‌توان تصور کرد بابت آن که امیر قائنات بتواند هفته‌ای یک شب مهمانی به سبک اروپایی داشته باشد و از میهمانان فرنگی خود با انواع و اقسام مشروبات و اغذیه فرانسوی پذیرایی کند، چه فشار مالی سنگینی بر کرده اهالی فقیر بیرجند و مناطق اطراف آن وارد می‌آمده است و چه بسا که یکی از علل و عوامل مهم نهادینه شدن فقر و توسعه نیافتگی در این مناطق را باید ظلم فاحشی دانست که از سوی حاکم کل منطقه و نیز حاکمان محلی بر روستاییان و کشاورزان اعمال می‌شده است

و کشاورزان اعمال می‌شده است. بی‌تردید آقای عالیخانی که خود سال‌ها مسئولیت وزارت اقتصاد و دارایی پهلوی دوم را عهده‌دار بوده بهتر از هر کس به اوضاع و احوال منطقه بیرجند و اطراف آن و ریشه‌ها و علل و عوامل این وضعیت آگاه است؛ اما در این مقدمه به جای آن که قلم را در خدمت بازگویی حقایق به کار اندازد، در مسیر توجیه ناموجه و ناجوانمردانه رفتار بیگانه‌پرستانه و ضد مردمی شوکت‌الملک علم به خدمت می‌گیرد و می‌نویسد: «از آن چه گفتیم نباید گمان‌گرایی به تن‌آسایی برد. امیر شوکت‌الملک مرد با انضباط و سخت‌کوشی بود و این‌گونه

تفریحات، زندگی او و اطرافیانش را از حالت یکنواختی و بی‌رنگی بیرون می‌آورد و امکان زیستن در آن منطقه را آسان‌تر می‌کرد.»^۱ آیا اگر اندکی از آن هزینه‌های گزاف که صرف خوشی و سرمستی خاندان علم و حامیان اروپایی آنها می‌شد، مصروف ایجاد و احداث زیرساخت‌های کشاورزی و صنعتی منطقه می‌گردید، مردم فقیر و محروم آنجا نیز تا حدی از زیر فشار سهمگین فقر و تنگدستی رهایی نمی‌یافتند و به حداقل‌های لازم برای زندگی دست پیدا نمی‌کردند؟

به هر حال، اسدالله علم در چنین خانواده‌ای رشد می‌کند و از همان دوران نوجوانی ضمن آشنایی با سلطه‌گری‌های بیگانگان، به نوعی در ارتباط با دربار پهلوی قرار می‌گیرد؛ حتی ازدواج وی با دختر قوام‌الملک شیرازی نیز به دستور رضاشاه صورت می‌پذیرد. اسدالله علم اگرچه پس از ازدواج، به دلیل آن که همسرش خواهر شوهر اشرف پهلوی بود، در ارتباط تنگاتنگ‌تری با دربار پهلوی قرار می‌گیرد و با محمدرضا نیز که کمابیش هم‌سن خودش بود، مستقیماً آشنا می‌شود، اما آنچه به ارتباط آن دو انسجام و صمیمیت بالایی می‌بخشد، نقشی است که وی سال‌ها



بعد در مقام نخست‌وزیر در ماجرای ۱۵ خرداد ۱۳۴۲ داوطلبانه برعهده می‌گیرد و اقدام به صدور فرمان قتل‌عام تظاهرکنندگان در این روز می‌کند. علم بارها در طول خاطراتش به این ماجرا اشاره دارد و از جمله در صحبت‌های خود با شاه این موضوع را پیوسته به وی خاطر نشان می‌سازد. به عنوان نمونه، در خاطرات روز ۵۱/۱۱/۲، علم از آن واقعه طی گفت‌وگویی دوجانبه با محمدرضا، سخن به میان می‌آورد:

...مگر وقتی غلام نخست‌وزیر بود و آن همه اغتشاشات داشتیم و بلوای تهران سه روز طول کشید، ما آنها را و آخوندها را برای همیشه له نکردیم؟ غیر از اعلی‌حضرت همایونی که مرا تقویت می‌فرمودید، دیگر چه کسی بود؟ فرمودند، هیچ‌کس... عرض کردم صبح پانزدهم خرداد خاطر مبارک هست که من در دفترم نشسته بودم و خمینی را گرفته بودیم و بلوا شروع شده بود. به من تلفن فرمودید که چه می‌کنی؟ عرض کردم، می‌زنم و جسارت کردم، برای این که اعلی‌حضرت را قدری بخندانم، عرض کردم اول و آخر آنها را پاره می‌کنم، چون راه دیگری نیست... اگر کار من حیثاً پیش نرفت، مرا به جرم آدم‌کشی بگیرد و محاکمه کرده و دار بزنید، تا خودتان راحت بشوید و راه نجاتی برای اعلی‌حضرت باشد و اگر هم پیش رفت، برای همیشه پدرسوختگی و آخوندبازی و تحریک خارجی را تمام کرده‌ایم... فرمودند، من هم خدمات تو را هرگز از یاد نمی‌برم.^۱

بی‌تردید پس از ماجرای ۱۵ خرداد، روابط علم با شاه وارد مرحله جدیدی می‌شود و به ویژه با انتصاب وی به وزارت دربار در آذر ۱۳۴۵، هیچ شخص دیگری را نزدیک‌تر از وی به محمدرضا نمی‌توان یافت. از سوی دیگر این نکته را نباید فراموش کرد که علم از این پس با به دست‌گیری سکان دربار پهلوی و داشتن روابطی فراتر از یک وزیر دربار با شاه، از مخفی‌ترین مسائل و اسرار شاه و خاندان پهلوی و نیز مسائل و موضوعات ریز و درشت کشور آگاه می‌گردد. به عبارت دیگر،

۱. همان، ص ۴۳۷.

خاطرات علم برخلاف ظاهر
تملق‌گویانه آن از شاه، نگاهی
انتقادی به وضعیت آن دوران،
حتی شخص محمدرضا دارد

حوزه اطلاعات علم به حدی وسیع و شامل
مسائل متنوع می‌شود که یقیناً دانسته‌های
هیچ‌یک از مقامات سیاسی و نظامی پهلوی
نمی‌تواند قابل مقایسه با آن باشد؛ به همین
دلیل این خاطرات جایگاهی برجسته در شناخت دوران پهلوی دارد.

سرنوشت شوم زندگی در طبقه اشراف

همان‌گونه که در ابتدای این مقاله اشاره شد، خاطرات علم برخلاف ظاهر
تملق‌گویانه آن از شاه، نگاهی انتقادی به وضعیت آن دوران، حتی شخص محمدرضا
دارد. برای بررسی چون و چرایی این مسئله (که خلاف انتظار به نظر می‌رسد)
جا دارد ابتدا این موضوع را مورد لحاظ قرار دهیم که نگاه علم به خودش چگونه
بوده است. به عبارت دیگر باید دید علم که با یک خانواده اشرافی و وابسته دیگر
وصلت کرده، سپس وارد دربار شده و به بالاترین مقام آن دست یافته و در اوج
استبداد و غرور و خودبزرگ‌بینی محمدرضا در دوران حکمرانی‌اش، نزدیک‌ترین یار
و همدم او بوده است، چه شناختی از خود یا به عبارت دیگر چه احساسی نسبت
به خود دارد. شاید چنین به نظر رسد که علم با نگاهی کاملاً مثبت، خود را در
اوج کامیابی، موفقیت و خوشبختی می‌بیند و صددرصد از گذشته، حال و اعمال و
رفتار و موقعیتش راضی و خشنود است، در حالی که در خاطرات اثری از این نوع
نگاه نیست. در واقع نگاه علم به خود و همتایانش به شدت منفی و بلکه سیاه است.
وی در سراسر خاطرات با ناسزاگویی و دشنام به طبقه حکومت‌گر (که بر تعلق خود
به این طبقه تأکید مکرر دارد) توجه مخاطبان را به خود جلب می‌کند. عبارات و
واژه‌هایی که وی برای توصیف خود و دیگر عناصر حکومت‌گر به کار می‌گیرد به
گونه‌ای است که اگر به طور مستقل و جدا از کتاب خاطرات وی به چشم بخورند،
چه بسا که به عنوان اظهار نظر سرسخت‌ترین مخالفان پهلوی درباره این رژیم به
حساب آیند. نمونه‌هایی از این عبارات، گویای عمق تنفر نهفته در روح و روان علم
از دربار است: «۴۷/۱۱/۲۶: وای که طبقه حاکمه چقدر فاسد و پلید است و چگونه
انسان را تحمیق می‌کند، و وقت انسان بی‌نتیجه به این شیطنتها و پدرسوختگی‌ها





صرف می‌شود»؛ «۵۳/۱۲/۱»: صبح ملاقات‌های منزل جانکاه بود، چون همه از طبقه لاشخور حاکمه (طبقه خودم) بودند و هر کس به منظور جلب منفعتی آمده بود، واقعاً کسل شدم»؛ «۵۳/۱۲/۱۵»: صبح باز لاشخورها به سراغ من آمده بودند که از سفره گسترده تازه متمتع باشند. واقعاً جانکاه است. این مردم چقدر رنگ عوض می‌کنند و به این مقام‌ها چسبیده‌اند!»؛ «۵۳/۱۲/۲۰»: مطابق معمول، منزل من پر از ارباب رجوع و به خصوص طبقه خودم یعنی لاشخورها بود»؛ «۵۳/۱۰/۱۲»: طبقه به اصطلاح ممتازه یا به قول من فاسده، که خودم هم جزء آنها هستم، از روی طمع‌ورزی تقاضا دارند و بی‌حد و حصر!»؛ «۵۳/۱۱/۱»: واقعاً تمام کارها مسخره اندر مسخره اندر مسخره است! به قدری افراد کوچک فکر می‌کنند و به قدری در همه کارها قصد ریا و تظاهر در بین است که تمام محور چرخ کارهای کشور این است... همیشه باید بگویم که من خودم را در همین ردیف کارکنان شاه می‌دانم، یعنی خودم هم مسخره هستم»؛ «۵۴/۴/۳۱»: لاشخورها که در اطراف ما هستند، برای بلعیدن این کار بزرگ دهن باز کرده‌اند و از طرق مختلف حمله می‌آورند».

بنابراین واضح است که علم در طول زمان دچار نوعی بدبینی ریشه‌دار به طبقه حاکمه شده که در یک نظام دیکتاتوری سلطنتی قاعدتاً تمامی امور مملکت در انحصار آنان است و از آنجا که خود را نیز عضوی از این طبقه می‌داند، همان احساس منفی را نسبت به خویش نیز دارد؛ لذا به حدی از وضعیت موجود ناراضی و سرخورده و ناامید از بهبود آن است که وقتی احساس می‌کند به واسطه بروز بیماری سرطان ممکن است در انتهای زندگی خویش باشد، احساس شادمانی می‌کند: «۵۳/۱۲/۱۳»: احساس غده‌ای در زیر بغل کردم که بی‌شباهت به غده سرطانی مرحومه خواهرم زهره علم نبود. خیلی خوشحال شدم که شاید عمر من نزدیک به پایان باشد.»^۱ چرا علم که در واقع دست راست شاه در این دوران به شمار می‌آید و از تمام مواهب قدرت و ثروت نیز برخوردار است، این‌گونه به لحاظ درونی آشفته و بدبین می‌شود و مرگ را بر زندگی ترجیح می‌دهد؟ مگر نه این که در سال‌های نخست دهه ۵۰ به دنبال افزایش درآمدهای نفتی ایران، دستگاه تبلیغاتی شاه با سر و صدای زیاد وعده گذشتن از دروازه‌های تمدن بزرگ را به

۱. همان، ج ۴، ص ۳۹۹.

مردم ایران داد! مگر نه این که برخی کسان، این دوران را ایام رسیدن به اوج توسعه صنعتی و اقتصادی ایران به شمار می‌آوردند و در تحلیل‌های خود چنین می‌نمایاندند که امریکا و انگلیس به دلیل برداشته شدن گام‌های بلند توسط شاه و ترس از قدرت‌یابی بیش از حد وی، زمینه‌های سرنگونی رژیم پهلوی را فراهم آوردند! پس چرا علم که از جمله آگاه‌ترین افراد به مسائل کشور بود، نه تنها به تعریف و تمجید از بلندپایگان سیاسی و مدیران ارشد اقتصادی که طبعاً آن همه پیشرفت و ترقی (!) محصول و مرهون تدابیر و تلاش‌های آنها عنوان می‌شد، نمی‌پردازد بلکه تا آنجا که توان قلمی‌اش و واژه‌ها و عبارات اجازه می‌دهند، به بدگویی از آنها پرداخته و خود را نیز به هیچ‌وجه از این طیف مستثنی نمی‌داند. به راستی چه مسائلی او را به سمت این نوع نگاه سوق داده است؟

برای پاسخ‌گویی به این سؤال باید دید که نگاه علم به شخص شاه چگونه است؛ این موضوع از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است، چراکه او شاه را حاکم بر کلیه مقدرات کشور می‌داند و حتی به صراحت از حاکمیت دیکتاتوری‌اش در یک مجلس شام نزد خارجی‌ها سخن به میان می‌آورد: «شام هم به سفارت واتیکان رفتیم. در آن جا مهمانی کوچک خصوصی به افتخار من داده بودند. بعد از شام، صحبت از رژیم و وضع اجتماعی ایران شد و من به صراحت گفتم که من می‌دانم به یک دیکتاتور قدرتمند خدمت می‌کنم.»^۱

در سرتاسر خاطرات علم نیز می‌توان جلوه‌های مختلف این دیکتاتوری را مشاهده کرد. به زعم او شاه با دخالت در تمامی امور ریز و درشت مملکت، فرمان‌های رنگارنگ صادر می‌کند و هیچ‌کس نیز حق مخالفت با آنها را ندارد، هرچند که فرمان صادرشده از کمترین پایه‌های عقلانی و کارشناسی برخوردار نباشد! نمونه بارز و مثال‌زدنی از این دست فرامین را باید تأسیس حزب واحد رستاخیز در اسفندماه ۵۳ و صدور فرمان عضویت اجباری تمامی مردم ایران در این حزب دانست که تعجب و حیرت تمامی کسانی را که اندک بهره‌ای از هوش و عقل داشتند برانگیخت، اما در عین حال هیچ‌یک از آنان نه تنها جرئت کوچک‌ترین مخالفتی نداشتند، بلکه در تعریف و تمجید از این فرمان ملوکانه! سنگ تمام

۱. همان، ج ۲، ص ۴۱۶.

اگرچه علم به مناسبت‌های مختلف از هوش و درایت محمدرضا تعریف می‌کند و حتی بعضاً او را در رده بزرگ‌ترین صاحب‌نظران مسائل سیاسی و اقتصادی بین‌المللی به شمار می‌آورد، اما گاه هر چه را در این فرازاها رشته است با بیان مسائلی پنبه می‌کند

گذاشتند؛ لذا با توجه به حکومت فردی شاه و تعطیلی کامل مشروطه، تمامی امور کشور بر محور تصمیمات شخص محمدرضا می‌چرخد. در چنین شرایطی پرواضح است که از نگاه علم، اگر شاه دارای تدبیر و هشیاری در اداره امور مملکت باشد، دست کم می‌توان امیدی به آینده داشت و در غیر این صورت، کشور با مسائل و مشکلات سیاسی و اقتصادی فراوانی مواجه خواهد شد. به طور کلی

قضاوت علم درباره شاه، به مثابه «یکی به نعل، یکی به میخ» است. طبیعتاً تعریف و تمجیدهای فراوانی از شاه و هوشمندی و درایت وی در این خاطرات به چشم می‌خورد و گاه چنین به نظر می‌رسد که از نگاه علم تنها یک فرد عاقل، مدبر و دلسوز در میان هیئت حاکمه رژیم پهلوی وجود دارد و آن شخص محمدرضا است. در واقع در کل این خاطرات نمی‌توان از شخص دیگری به جز شاه، تعریفی مشاهده کرد و بارها علم بر این نکته تأکید می‌ورزد که اگر «اعلی‌حضرت» و هوشمندی‌های وی نبود، معلوم نبود چه بر سر کشور می‌آمد؛ بنابراین از یک سو ملاحظه می‌شود که در این خاطرات، محمدرضا در اوج قرار دارد، اما این تمام ماجرا نیست و باید از زوایای دیگری نیز به بررسی شخصیت شاه در خاطرات علم توجه کرد. اولین نکته جالب توجه در این بررسی، تعریفی است که علم از «هیئت حاکمه» می‌دهد و آنها را که خودش را نیز عضو همان‌ها به شمار می‌آورد، به لاشخورها و مفت‌خورها و امثالهم تشبیه می‌کند. چرا علم بارها سعی می‌کند تا سه واژه «هیئت حاکمه»، «لاشخورها» و «خودم» را به صورت مترادف یکدیگر به کار گیرد؟ آیا نمی‌توان پنداشت که وی قصد القای مطلب خاصی را فراتر از آنچه از ظاهر این واژه‌ها و عبارات به نظر می‌رسد داشته است؟ آیا جز این است که شاه در رأس این هیئت حاکمه قرار داشت و تمامی این لاشخورها تنها در صورتی می‌توانستند جایی در این مجموعه داشته باشند که عنایات ملوکانه شامل حال آنها می‌شد؟ به علاوه، مگر نه این که علم، نزدیکترین فرد به شاه محسوب می‌شد و دوستی و رفاقت صمیمانه‌ای فراتر از مسائل اداری و حکومتی بین آنها برقرار بود! پس اصرار علم بر اثبات این واقعیت به تمامی خوانندگان خاطراتش که او نیز یک لاشخور است که



البته در خلوت و جلوت شاه حضور دارد، آیا جز این است که بر طبق قاعده «کبوتر با کبوتر، باز با باز - کند همجنس با همجنس پرواز»، پرده از ماهیت محمدرضا نیز بردارد؟ آیا واقعاً علم بدان حد ناهشیار و پریشان فکر است که نمی داند تبعات منطقی این گونه قضاوت‌ها و توصیفات مکرر درباره هیئت حاکمه و خودش چیست یا آن که دقیقاً به خاطر آگاهی از این مسئله، اصرار بر تکرار آن دارد؟ آیا می توان پنداشت که در یک حکومت فردی استبدادی، کلیت هیئت حاکمه (آن گونه که علم می گوید) از جنس لاشخورها باشند، اما دیکتاتور در رأس آنها، واجد این خصوصیت نباشد؟! بی شک علم با زیرکی خاصی، آنچه را که در بن ذهن خویش داشته، بدین طریق به خوانندگان این مجموعه خاطرات منتقل کرده است.

گذشته از این، علم در جای جای خاطراتش با به کارگیری ادبیات خاصی، در قالب تعریف و مدح از محمدرضا، به تنقید و ذم وی می پردازد. این شیوه باعث می شده است تا علم ضمن بیان مکنونات قلبی خویش، از خطرات ناشی از مطلع شدن مقامات رسمی از متن خاطراتش، در امان بماند. در واقع علم در برخی از بخش‌های این خاطرات به نوعی سخن می گوید که یادآور حرف‌های پرنیش و کنایه «تلخک‌های دربار» در ازمنه پیشین است. به عنوان نمونه در خاطرات روز ۴۸/۶/۱۵ می گوید:

سر شام، شاهنشاه فرمودند بانک مرکزی گزارش می دهد ۲۲٪ رشد اقتصادی در سه ماهه اول سال بالا رفته است. از من تصدیق خواستند. فرمودند آیا واقعاً تعجب نمی کنی؟ عرض کردم تعجب نمی کنم [او] باور [هم] نمی کنم. این گزارشات دروغ است. چون در حضور دیگران بود، شاهنشاه خوششان نیامد. من هم فهمیدم جسارت کرده‌ام، ولی دیر شده بود! ماشاءالله شاه آن قدر علاقه به پیشرفت کشور دارد که در این زمینه هر مهملی را به عرض برسانند، قبول می فرمایند و به همین جهت گاهی دچار مشکلات مالی و مشکلات دیگر می شویم.^۱

اگرچه علم به مناسبت‌های مختلف از هوش و درایت محمدرضا تعریف می کند و



علم همان‌گونه که در سال ۴۸ معتقد است اطرافیان محمدرضا با سوءاستفاده از ناآگاهی و کم‌دانشی وی، مهملاتی را تحویل او می‌دهند، در سال ۵۴ نیز اعتقاد دارد در بر همان پاشنه می‌چرخد و به هر حال، اگر چه در قلب و باطن خود اعتقاد دیگری داشته باشد، حاضر نیست آن را برای تاریخ به یادگار بگذارد

حتی بعضاً او را در رده بزرگ‌ترین صاحب‌نظران مسائل سیاسی و اقتصادی بین‌المللی نیز به شمار می‌آورد، اما گاه هر چه را در این فرازها رشته است با بیان مسائلی از این دست، پنبه می‌کند. از سخن علم چنین برمی‌آید که شاه ادعای رشد اقتصادی ۲۲ درصدی مطرح‌شده از سوی مسئولان بانک مرکزی را پذیرفته و خواستار تأیید آن از سوی وزیر دربار خود نیز است. بدیهی است هر کسی که تنها اندکی از

اقتصاد و مسائل آن بداند، به وضوح متوجه این مطلب می‌شود که دستیابی به رشد اقتصادی ۲۲ درصدی نه تنها برای کشور مثل ایران در سال ۴۸، بلکه برای پیشرفته‌ترین کشورهای صنعتی نیز چیزی در حد غیرممکن است. به‌رغم این مسئله هنگامی که شاه به این موضوع با دیده قبول می‌نگرد، سطح دانش و بینش وی برای مخاطب معلوم می‌گردد. اتفاقاً نکته دیگری که در این بخش از خاطرات علم نهفته است آن که مسئولان اقتصادی وقت از آنجا که به این سطح بینش محمدرضا واقف بودند، بی‌هیچ واهمه‌ای چنین مهملاتی را تحویل وی می‌دادند و طبعاً انتظار تشویق و تقدیر نیز داشتند.

نمونه دیگری از این دست، گوشزد کردن این نکته است که شاه به هیچ وجه اهل شور و مشورت با کارشناسان نبود و لابد از آنجا که خود را عقل کل به حساب می‌آورد و تملق‌گویی‌های درباریان نیز وی را بر این اعتقاد استوار ساخته بود، در تمامی زمینه‌ها شخصاً تصمیم می‌گرفت و لذا خسارات و خرابی‌هایی به بار می‌آمد: «۴۸/۳/۱۵... فرمودند یک ربع است می‌خواهم یک شماره تلفن آزاد بگیرد، ممکن نمی‌شود! عرض کردم، وضع تلفن هم به علت بی‌حساب بودن کار، [او هم به سبب] توقعات زیاد مردم بد است... متأسفانه بعضی از کارهای ما چون مطالعه نمی‌شود، و شاهنشاه هم که ماشاءالله از مشاور خوششان نمی‌آید، قضاوت و مطالعه صحیحی در بعضی کارها نیست و اغلب به این روز می‌افتد. اتفاقاً فرمودند

صحيح می‌گویی.»^۱

شاه، نه خودش از دانش و آگاهی لازم برای سامان بخشیدن به امور برخوردار است، نه اهل مشورت با کارشناسان است و نه کارشناسان صدیق و امین و دلسوزی برای کشور و مردم، در اطراف او هستند؛ بلکه به تعبیر علم کسانی که گرداگرد محمدرضا را گرفته‌اند، مشتی لاشخورند که بیش از هر چیز به منافع خود می‌اندیشند

این‌گونه اظهارات بیانگر آن است که شاه، نه خودش از دانش و آگاهی لازم برای سامان بخشیدن به امور برخوردار است، نه اهل مشورت با کارشناسان است و نه کارشناسان صدیق و امین و دلسوزی برای کشور و مردم، در اطراف او هستند؛ بلکه به تعبیر علم کسانی که گرداگرد محمدرضا را گرفته‌اند، مشتی لاشخورند که بیش از هر چیز به منافع خود می‌اندیشند.

البته شاید چنین پنداشته شود که این ارجاعات به خاطرات علم، مربوط به سال ۴۸ است و به تدریج در طول زمان، شاه با کسب تجربیات بیشتر، به اصلاح روش‌های خود و همچنین تصفیه اطرافیان اقدام کرده است. در پاسخ به این اشکال محتمل باید گفت با توجه به آغاز سلطنت محمدرضا در سال ۱۳۲۰، هنگامی که از مسائل سال ۱۳۴۸ سخن به میان می‌آید، ۲۸ سال از دوران پادشاهی وی گذشته است و این زمان، طبعاً فرصت خوبی بوده است تا حتی به روش «آزمایش و خطا»، تجربیات لازم را فرا گیرد و به حد قابل قبولی از درایت و کاردانی لازم برای «شاهی» رسیده باشد، اما هنگامی که پس از نزدیک به سه دهه از تکیه زدن بر تخت سلطنت، نزدیک‌ترین و بلکه وفادارترین فرد به وی، خاطرنشان می‌سازد که او هر مهملی را که تحویلش دهند، می‌پذیرد طبعاً دیگر نباید انتظار تحول چندانی در ادامه کار وی داشت. اما نکته دیگری که بر این برداشت ما، مهر تأیید می‌زند، آخرین بند از خاطرات علم در مجموعه ۵ جلدی آن است؛ یعنی آنچه وی در روز ۱۳۵۴/۱۲/۳۰ نگاشته و از خود به یادگار گذاشته است: «جمعه، دیروز، در خصوص نرخ گندم به شاهنشاه عرض کردم که خیلی ارزان است و کشاورزی صرف نمی‌کند. فرمودند، ابتدا چنین چیزی نیست. با جایزه‌ای که از لحاظ کود و مساعده و غیره می‌دهیم، صرف می‌کند و حتی از قیمت امریکا هم گران‌تر است. عرض

۱. همان، ص ۲۱۰.





کردم برداشت در هکتار امریکا بیشتر است، ممکن است قیمت پایین‌تر برای آنها صرف کند. اما مطلب بر سر این است که گندمی که از امریکا می‌خریم، در ایران برای ما سه برابر قیمت گندم ما تمام می‌شود و به هر حال خیال می‌کنم حضور شاهنشاه خبرهای صحیح عرض نشده باشد.^۱

ضعف‌ها و کاستی‌هایی که محمدرضا در سال ۴۸ دارد، در سال ۵۴ نیز دقیقاً در عملکرد وی مشاهده می‌شود، از جمله دانش نازل اقتصادی، ارایه اطلاعات کاملاً غلط به وی و عدم توانایی او برای درک این مسائل.

البته ناگفته نماند که این، خوشبینانه‌ترین و بلکه جانبدارانه‌ترین توجیه و تفسیری است که می‌توان در چارچوب و قالب آنچه توسط علم به رشته تحریر در آمده، از این مسئله داشت. در واقع، علم همان‌گونه که در سال ۴۸ معتقد است اطرافیان محمدرضا با سوءاستفاده از ناآگاهی و کم‌دانشی وی، مهملاتی را تحویل او می‌دهند، در سال ۵۴ نیز اعتقاد دارد در بر همان پاشنه می‌چرخد و به هر حال، اگرچه در قلب و باطن خود اعتقاد دیگری داشته باشد، حاضر نیست آن را برای تاریخ به یادگار بگذارد. البته بدیهی است که برای خوانندگان این خاطرات و پژوهندگان تاریخ، الزامی به مقید ماندن در همین چارچوب و تحلیل قضایا از این زاویه وجود ندارد. بر این اساس می‌توان گفت اگر گندم امریکایی به قیمت سه برابر گندم داخلی خریداری می‌شود، صرفاً به ناآگاهی شاه از مسائل اقتصادی باز نمی‌گردد بلکه به طرح‌ها و برنامه‌هایی مربوط می‌شود که هدف نهایی آن، انهدام کامل زیربنای کشاورزی ایران و وابسته‌سازی مطلق کشور در عرصه محصولات کشاورزی و دامپروری به امریکا و وابستگان آن بود؛ کما این که در دیگر حوزه‌های صنعتی و نظامی و حتی فرهنگی نیز همین‌گونه سیاست‌ها و برنامه‌ها، از سوی رژیم پهلوی پی‌گیری می‌شد. باقر پیرنیا (استاندار استان‌های فارس و خراسان که دو استان حاصلخیز کشور به شمار می‌آمد) نیز تأکید می‌کند، قانون و برنامه‌ای که برای اصلاحات ارضی تنظیم شده بود «نه تنها بر پیشرفت کشاورزی نیفزود بلکه کشاورزی و کشاورز را سراسر از میان برد.»^۲ لذا باید گفت طبق برنامه‌ای که شاه

۱. همان، ج ۵، ص ۵۷۹.

۲. باقر پیرنیا، گندمرع، تهران، کویر، ۱۳۸۲، ص ۲۷۶.

مجری آن گردید، بزرگ‌ترین ضربات در قالب «اصلاحات» بر کشاورزی به عنوان گسترده‌ترین بخش اقتصادی در کشور ما وارد آمد.

بنابراین علم از یک سو با درک این نکته که رژیم پهلوی، یک رژیم کاملاً دیکتاتوری است و از سوی دیگر با مشاهده کم‌دانشی، بی‌تدبیری و عدم توان مدیریتی شاه، طبیعی است که در درون خویش دچار یأس و ناامیدی شود؛ هر چند که به‌ظاهر با شاه و رژیم فاسد او همراه است و اتفاقاً به این نکته اذعان دارد که خودش نیز در این فساد غرق شده است.

اینک پس از روشن شدن نوع نگاه علم به طبقه حاکمه، خود و شاه، جا دارد به سرفصل‌های موضوعی متعددی پرداخت که می‌توان از دل خاطرات علم بیرون کشید و به عنوان شاخصه‌ها و ویژگی‌های رژیم پهلوی مورد بررسی قرار داد.

دستاورد حکومت پهلوی در خطرات علم

۱. مدیریت آشفته و از هم‌گسیختگی کشور؛ نخستین موضوعی که در این راستا جلب نظر می‌کند، آشفته‌گی مدیریتی کشور است و این آشفته‌گی تأثیراتش را در زمینه‌های مختلف بر جای می‌گذارد. یکی از این زمینه‌ها، حوزه اقتصاد است: ۴۸/۹/۱۷: صبح بنا به تعیین وقت قبلی وزیر اقتصاد

هوشنگ انصاری دیدنم آمد... می‌گفت وضع مالی وحشتناک است، پول که نیست، تعهدات سنگین است، تمرکزی در خصوص تصمیمات اقتصاد هم نیست... چهار مرکز اخذ تصمیم اقتصاد داریم: شورای پول و اعتبار، شورای عالی سازمان برنامه، هیئت وزیران و بالاخره شورای اقتصاد که در پیشگاه شاهنشاه تشکیل می‌شود. هیچ هماهنگی بین اینها نیست. نمی‌دانم چه خاکی بر سر بریزم و با چه جرئتی این مطلب را به عرض برسانم.^۱

جالب این که حدود ۶ سال پس از این نیز مجدداً هوشنگ انصاری در مقام وزارت امور اقتصادی و دارایی مسائلی را با علم در میان می‌گذارد که نه تنها بهبود

۱. امیر اسدالله علم، همان، ج ۱، ص ۳۱۳.

ضعف‌ها و کاستی‌هایی که محمدرضا در سال ۴۸ دارد، در سال ۵۴ نیز دقیقاً در عملکرد وی مشاهده می‌شود، از جمله دانش نازل اقتصادی، ارایه اطلاعات کاملاً غلط به وی و عدم توانایی او برای درک این مسائل

وضعیت را نشان نمی‌دهد بلکه حاکی از وخامت بیشتر اوضاع است:

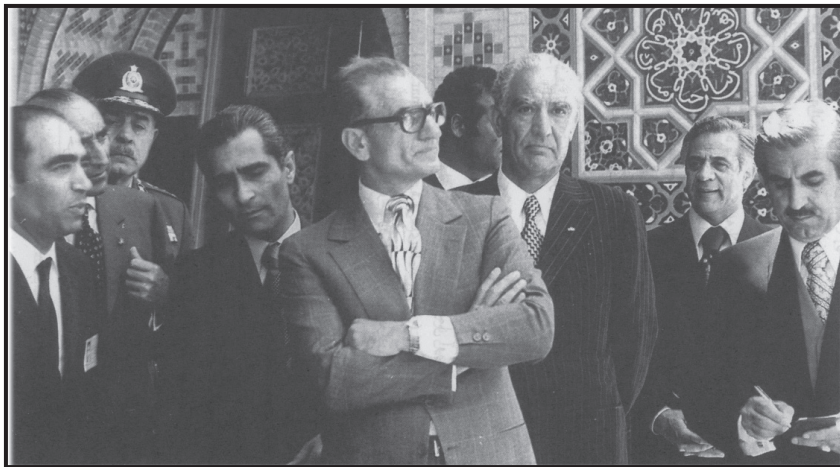
۵۴/۶/۱۹: دیشب [هوشنگ انصاری] وزیر اقتصاد [او دارایی] پیش من بود. شرح عجیبی از عدم هماهنگی دستگاه‌های دولت و برنامه‌های اقتصادی و به‌هم‌ریختگی کارها و خریدهای عجیب و غریب بدون مطالعه می‌گفت. من جمله این که همیشه به علت نبودن بندر در حدود یک‌هزار و پانصد میلیون دلار کالا در وسط دریا مدت سه تا چهار ماه معطل است. کرایه کشتی‌ها و زیان دیری تخلیه یک رقم عجیبی تشکیل می‌دهد. چون دوست من است به او گفتم مگر شما وزیر کرات دیگر هستید که اقدامی نمی‌کنید و یا لاقط موضوع را به عرض شاهنشاه نمی‌رسانید؟ می‌گفت نخست‌وزیر نمی‌گذارد، چون می‌ترسد شاهنشاه نسبت به او متغیر شوند. دایماً مشغول ماست مالی هستیم.^۱

البته نباید چنین پنداشت که شخص شاه، خود قواعد و ضوابط اداری و سازمانی را مراعات می‌کند، اما دیگران از تن دادن به این ضوابط و هماهنگی‌ها سر باز می‌زنند. در واقع این خود شاه است که پیش و بیش از همه، ضوابط اداری را زیر پا می‌گذارد و هیچ حوزه خاصی برای مسئولیت‌ها قائل نیست. نمونه بارز آن، نخست‌وزیر و حوزه مسئولیتی اوست که به ویژه پس از استقرار هویدا در این مقام، به کلی مخدوش شد و چه بسا گزافه نباشد اگر بگوییم در طول دوران سیزده‌ساله مسئولیت وی، اساساً مقامی به عنوان نخست‌وزیر در کشور وجود نداشت و این وضعیت، البته کاملاً مطلوب محمدرضا بود: «من مکرر نوشته‌ام که الملک عقیم؛ کافر و گبر و یهود باید بدانند که در این ملک رئیس فقط یکی است.»^۲ در چنین شرایطی، گاهی حوزه مسئولیت‌ها به حدی به واسطه دستورات و فرامین شاهانه

۱. همان، ج ۲، ص ۲۵۵.

۲. همان، ج ۳، ص ۲۳۷.

بی‌معنا و پوچ می‌شود که حتی آه از نهاد علم نیز بر می‌آید: «۵۲/۲/۲۶: می‌خواستم سر شام عرض کنم، ممکن نشد چون دکتر اقبال رئیس شرکت ملی نفت ایران حضور داشت و نمی‌شد در حضور ایشان صحبت کرد! واقعاً کارهای کشور ما نوع خاصی است و شاهنشاه در اداره کشور نوع مخصوص خودشان را دارند که ملائک آسمان هم نمی‌توانند سر درآورند. مثلاً رئیس شرکت نفت چرا نباید در مذاکرات نفت وارد بشود؟ خدا می‌داند و شاه و بس!»^۱ و گاه دستورات و فرامین محمدرضا به این و آن، تبعاتی دارد که خود شاه را به اعتراض وامی‌دارد و علم چاره‌ای جز این که در مقام پاسخ‌گویی بر آید و شاه را متوجه اشتباهات خود کند، پیش روی نمی‌بیند: «۴۹/۲/۲۶: بعد از ظهر... شاهنشاه تلفنی فرمودند، این چه مزخرفاتیست که خواهرم درباره حقوق زن و تغییر قوانین اسلام درباره ارث و غیره گفته است... عرض کردم، «از خودتان سؤال بفرمایید. وقتی شاهنشاه به طور متفرق به این یکی [و] آن یکی دستورات می‌فرماید، آنها هم عمل می‌کنند و کنترل کار از دست خارج می‌شود. بعد از من مسئولیت می‌خواهید.»^۲



از راست عبدالعظیم ولیان استاندار خراسان و نایب التولیه، جواد شهرستانی وزیر راه، منوچهر اقبال مدیر عامل شرکت نفت، محمدرضا پهلوی، منوچهر آزمون رئیس اوقاف، جعفر شفقت ژنرال آجودان شاه و امیر اسدالله علم وزیر دربار

۱. همان، ص ۴۱.
 ۲. همان، ج ۲، ص ۵۱.



۲. بی‌شخصیتی نخبگان حکومتی؛ موضوع دیگری که در ادامه بحث فوق باید مورد توجه قرار گیرد (هر چند اشاراتی به آن شد) نگاه تحقیرآمیز شاه به دولت‌مردان خود است. در واقع شاه برای هیچ‌یک از آنها (از نخست‌وزیر گرفته تا وزرا و نمایندگان و دیگر مسئولان) شخصیتی قایل نیست. علم در فرازی از خاطراتش به وضوح این نکته را مورد اشاره قرار می‌دهد: «۵۳/۱۲/۴: ترتیب سفر پاکستان و الجزایر و ملتزمین رکاب. عرض کردم باید در الجزایر هیئت مطّلعی مرکب از وزیر اقتصاد، رئیس بانک مرکزی، دکتر فلاح، وزیر کشور (مسئول اوپک) و یک عده کارشناس همراه باشند. فرمودند این خرها فایده دارند؟ عرض کردم خر و هر چه باشند لازم است باشند. فرمودند، بسیار خوب بگو باشند.»^۱ طبیعی است هنگامی که شاه به وزرا و کارشناسان عالی‌رتبه حکومت خود، به چشم درازگوش‌هایی بی‌فایده و بی‌خاصیت می‌نگرد، دیگر شأن و اعتباری برای هیچ‌یک از آنها قایل نیست و لذا گاهی رفتارهایی از وی درباره آنها سر می‌زند که گذشته از مخدوش ساختن حوزه‌های مسئولیت و ضوابط اداری، بی‌احترامی محض به آنان محسوب می‌شود، طوری که علم برای این افراد دل می‌سوزاند و با لحنی ترحم‌آمیز از آنها یاد می‌کند: «۵۳/۸/۱۰: در مذاکرات شاه، کسینجر و سفیر امریکا، هلمز رئیس سابق سیا، شرفیاب بودند؛ دلم به حال [عباس خلعتبری] وزیر خارجه بدبخت خیلی سوخت. معنی عدم شرفیابی او یا هر کس دیگر از دولت این است که شاهنشاه به اینها اعتقاد ندارد. یاللعجب از این معما!»^۲ این در حالی بود که شاه تلاش می‌کرد تا تمامی مجاری امور به شخص وی منتهی شود؛ هر چند که در پاره‌ای موارد به برکناری وزرا و نخست‌وزیر از روند امور تحت مسئولیت خویش بینجامد: «۵۲/۱۲/۱۵: دستوراتی فرمودند که به وزارت خارجه بگویم. فرمودند به وزارت خارجه گفته‌ام که هیچ مقامی غیر از خود من حق ندارد در کارهای وزارت خارجه مداخله کند. حتی گفته‌ام برادر هویدا که نماینده ما در سازمان ملل است حق ندارد به نخست‌وزیر گزارش دهد. حتی تلفنی کند. او را توبیخ کردم که چرا به برادرت گزارش‌های وزارت خارجه را می‌دهی؟»^۳ و بدین ترتیب است که مسئولان

۱. همان، ج ۴، ص ۳۸۷-۳۸۶.

۲. همان، ص ۲۷۴.

۳. همان، ج ۳، ص ۳۱۴.

مملکتی و به ویژه نخست‌وزیر به عنوان عالی‌ترین مقام اجرایی کشور، چنان به حقیقت ذلت می‌افتند که هیچ خاصیت و فایده‌ای بر حضور آنان مترتب نیست و صرفاً به چهره‌هایی نمایشی و فرمایشی مبدل می‌گردند؛ طوری که علم با به کارگیری زبان نیش و کنایه و تمسخر، به توصیف این وضعیت می‌پردازد و البته عصبانیت او را می‌توان در واژه‌های به‌کارگرفته‌شده، مشاهده کرد:

نخست‌وزیر هم در رکاب بود. جای تعجب است ۵۲/۸/۱۹:

که نخست‌وزیر ابداً در جریان این امور نیست. از جمله این که من امر شاهنشاه را ابلاغ کرده بودم که وزیر دارایی باید برای بردن پیام همایونی پیش ملک فیصل برود و وقتی نخست‌وزیر امروز صبح وزیر دارایی (آموزگار) را در فرودگاه دید، از او پرسید که شما برای چه به فرودگاه آمده‌اید؟ و او گفت بر حسب امر همایونی و دستور وزیر دربار، و خودم نمی‌دانم برای چه؟ باری بگذرم از این که نخست‌وزیر چه قدر ناراحت بود و حق هم داشت... الملک عقیم است و خدا و شاه باید یکی باشد؛ هر چه اعضا و زیردستان هم پست‌تر و مخدول، همان بهتر است.^۱

آنچه علم در این باره می‌گوید به حدی آشکار و عیان است که لازم نبود کسی وزیر دربار باشد تا از آنها مطلع گردد، بلکه در کتب تاریخی به کرات به این مسئله اشاره گردیده است. از جمله دکتر عباس میلانی در کتاب *معمای هویدا* به صراحت این نکته را بیان می‌دارد:

دوران دوم صدارت هویدا از نوعی دیگر بود. روحیه تسلیم و بدبینی در برابر واقعیات موجود بر او چیره شده بود. گویی پذیرفته بود که واقعیات ایران تغییرناپذیرند. به جای مبارزه علیه اقدامات غیر قانونی، حال دیگر به حفظ و نگهداری پرونده‌ای از موارد فساد و اقدامات خلاف قانون بسنده می‌کرد و انگیزه‌اش از گردآوری این پرونده نیز چیزی جز حفظ منافع و موقعیت شخصی خودش نبود... در واقع حتی سرسخت‌ترین

۱. همان، ص ۲۳۹-۲۳۸.



مورد تصورات شاه راجع به خودش باید گفت که وی به دلیل حاکمیت دیکتاتوری بر کشور و مواجهه بودن با دولت مردان ترسو، متملق و بی‌شخصیت، دچار نوعی توهم قدرت و اقتدار فوق‌العاده در مورد خویش شده بود

مدافعان هویدا هم بر این قول متفق‌اند که او در این دوران دوم شیفته و معتاد عوامل و لذات جنبی قدرت شده بود. برای حفظ مقامش به هر خفتی تن در می‌داد. یک‌بار در عین صداقت و واقع‌بینی نقادانه گفته بود: «بعضی‌ها تریاکی‌اند؛ بعضی دیگر به مال دنیا دل می‌بندند، بعضی هم معتاد قدرت‌اند.» مرادش از معتادان قدرت قاعدتاً بیش از هر کس خودش بود.^۱ این «اعتیاد» البته هویدا را به چنان ذلتی رساند

که شاه کمترین احترامی برای او قایل نبود و گاه سخیف‌ترین اهانت‌ها را به وی روا می‌داشت: «۵۴/۳/۱۱۸: رئیس دانشگاه تهران [هوشنگ نهاوندی] کاغذی به من نوشته بود که چون استادان شکایت کمی حقوق خود را به پیشگاه همایونی تقدیم داشته‌اند، نخست‌وزیر گله‌مند است. فرمودند نخست‌وزیر گله خورده که گله‌مند است، همین طور بگو.»^۲

این‌گونه رفتار شاه با مرئوسان خویش، گذشته از آن که موجبات اختلال در امور را در سطوح عالی فراهم می‌آورد، یک اثر مخرب دیگر نیز داشت. در واقع طبقه حاکمه‌ای که خود چنین توسط شاه تحقیر می‌شد سعی می‌کرد تا عقده حقارت خویش را با حقیر کردن طبقات پایین‌دستی التیام بخشد و به این ترتیب این جریان انحرافی و مخرب تا اعماق جامعه ادامه می‌یافت. علم با اشاره به آنچه در جریان برگزاری یک کنفرانس آموزشی در رامسر اتفاق افتاد، این مسئله را برای مخاطبان خویش می‌شکافد. به گفته وی، قطعنامه پایانی کنفرانس مزبور که توسط کمیته اجرایی این کنفرانس نگاشته می‌شد، تنها به رؤیت نخست‌وزیر و وزرای آموزش عالی و آموزش و پرورش رسید و به‌رغم این که فرصت برای طرح آن نزد استادان و صاحب‌نظران شرکت‌کننده در کنفرانس وجود داشت اقدامی در این باره صورت نگرفت. ارزیابی علم از این نحوه عملکرد و دیگر رفتارهای مشابه دولت، چنین است:

۱. عباس میلانی، *معمای هویدا*، تهران، آتیه، ۱۳۸۰، ص ۲۷۵.

۲. امیر اسدالله علم، *همان*، ج ۵، ص ۱۳۲.

۵۳/۶/۱۳: این است ترتیبی که دولت حتی با طبقه [زبده] Elite عمل می‌کند. آن وقت می‌خواهند این مردم خودشان را در کار ما شریک و سهیم بدانند و به کشور و به کارشان علاقه‌مند باشند. این تازه طرز عمل با طبقه ممتاز است (یعنی ممتاز از لحاظ دانش)، وای به حال مردم... راستی عجیب است. در مجلس هم هر وزیری حاضر می‌شود فقط تکیه کلامش این است که به عرض رسیده و تصویب شده است. دیگر شما غلط زیادی نکنید. تازه این را به اعضا حزب اکثریت می‌گویند، تکلیف اقلیت که معلوم است. با این صورت می‌خواهند حس احترام به کشور و علاقه به سرنوشت خود در مردم به وجود آورند. یاللهجب^۱.

۳. **حقارت شاه در مقابل امریکا و انگلیس؛** موضوع دیگری که در ادامه مبحث فوق می‌توان از خاطرات علم دریافت، روحیه خاص شاه در قبال کشورهای امریکا و انگلیس و نیز در عرصه بین‌المللی است. برای پی بردن به این مسئله، باید دست کم سه موضوع را توأمان در نظر داشت: اول تصویری که شاه راجع به خودش داشت. دوم، اظهار نظرهای شاه درباره امریکا و انگلیس در حرف و سوم، اقدامات عملی شاه در قبال امریکا و انگلیس.

در مورد تصورات شاه راجع به خودش باید گفت که وی به دلیل حاکمیت دیکتاتوری بر کشور و مواجه بودن با دولت‌مردان ترسو، متملق و بی‌شخصیت، دچار نوعی توهم قدرت و اقتدار فوق‌العاده در مورد خویش‌تن شده بود. علم بارها از تملق‌گویی درباریان و دولت‌مردان نسبت به شاه سخن می‌گوید و البته این را نیز می‌افزاید که شاه از چنین تملق‌هایی کاملاً خشنود بود و بلکه آن را یک رسم و سنت ملی به شمار می‌آورد. به عنوان مثال هنگامی که علم به شاه خاطر نشان می‌سازد زانو زدن اردشیر زاهدی (وزیر امور خارجه وقت) به هنگام دست دادن با شاه، انتقادهای برخی ناظران اروپایی را از این رفتار نوکرماآبانه به دنبال داشته است، با رفتار و پاسخ سرد شاه مواجه می‌گردد: «شاهنشاه از این عرض من خوششان

۱. همان، ج ۴، ص ۲۱۷-۲۱۶.



نیامد، فرمودند: باید می‌گفتی این یک ترادیس‌یون ملی است! یا للعجب که تملق، بزرگ‌ترین و باهوش‌ترین و بزرگوارترین مردان را هم گمراهی می‌دهد!^۱ علم در جای دیگری نیز از این که تملق‌گویی اطرافیان، موجب رضایت خاطر شاه می‌شود سخن به میان آورده است^۲ و حتی خاطر نشان می‌سازد که در گفت‌وگوی خصوصی خود با محمدرضا، درباره این که در تبلیغات دولتی «به وضع ناهنجار تملق‌آمیزی از اعلی‌حضرت همایونی تعریف می‌کنند» و این گونه عملکردها چه بسا تأثیرات منفی در پی داشته باشد، هشدار می‌دهد.^۳ اوج‌گیری روحیه تملق‌گویی نسبت به شاه و افراط در این کار، وضعیت را به جایی می‌رساند که حتی «سگ شاه» نیز مشمول این گونه تملقات می‌شود: «۵۴/۱۲/۱۶: سر شام رفتیم، مطلب مهمی نبود. فقط علیاحضرت شهبانو جلوی شیطنتهای سگ بزرگ شاهنشاه را جدأ گرفتند که سر به بشقاب همه می‌زند. شاهنشاه فرمودند، چرا این طور می‌کنی؟ جواب دادند همه به این سگ هم تملق می‌گویند، تنها من نمی‌خواهم این کار را کرده باشم.»^۴

نکته جالب آن که نمایندگان سیاسی و اقتصادی امریکا و انگلیس هم که به فکر پیش بردن طرح‌های خود و کسب منافع هنگفت از این سرزمین هستند، از



اسدالله علم و هنری کسینجر وزیر امور خارجه امریکا

۱. همان، ج ۲، ص ۱۶.
۲. همان، ج ۴، ص ۶۰.
۳. همان، ص ۷۷.
۴. همان، ج ۵، ص ۵۵۵.

آنجا که به خوبی به روحیه تملق‌پذیری شاه واقفانند، ابایی از این کار ندارند. سناتور جرج ماک گاورن از جمله سیاستمداران امریکایی است که برای یک دوره نامزدی حزب دموکرات برای ریاست‌جمهوری را به عهده داشته و به هنگام حضور در ایران، در میهمانی سفیر امریکا تلاش می‌کند تا مطالبی را به علم بگوید که اطمینان دارد از این طریق به گوش شاه می‌رسد:

۵۴/۱/۱۸: بعد از شام مرا به گوشه [ای] کشید و صحبت مفصل درباره شاهنشاه کرد که من هر وقت شرفیاب می‌شوم به وسعت نظر این شخص و بزرگی و همت والای ایشان برای ملت ایران بیشتر واقف می‌شوم؛ به علاوه ایشان در این منطقه دنیا امید ما و کشورهای آزاد هستند. ای کاش لیدرهای دیگری در جهان نظیر ایشان بودند و خیلی خیلی [استایش] elege کرد... واقعاً کشور شما و لیدر شما [یکتا] unique است... صبح شرفیاب شدم. صحبت‌های دیشب با ماک گاورن را عرض کردم. شاهنشاه خیلی به دقت گوش دادند.^۱

به هر حال بر مبنای این گونه تملقات داخلی و خارجی، شاه دچار نوعی توهم شخصیتی شده بود و همان گونه که علم اشاره می‌کند وضعیت به جایی رسیده بود که در ایران «خدا و شاه باید یکی باشد».^۲ این توهمات «خدایگانی» به علاوه سطح فکر نازل شاه که تمام قدرت و حشمت خود را در عرصه‌های داخلی، منطقه‌ای و بین‌المللی، بر مبنای قدرت نظامی می‌دانست باعث شد که وی در رویکردی افراطی، به سمت تقویت نیروهای نظامی از طریق خریدهای کلان و سرسام‌آور تجهیزات و تسلیحات از امریکا و انگلیس سوق یابد و بر این مبنای خود را به تدریج در نقش یک قدرت منطقه‌ای فائقه تصور نماید تا بدان جا که اقیانوس هند را نیز در حوزه مسئولیتش برای استقرار امنیت منطقه‌ای و بین‌المللی به شمار می‌آورد. البته در این زمینه نقش سیاست‌ها و سیاستمداران امریکایی و اروپایی را که با اهداف خاص سیاسی و اقتصادی‌شان، شاه را ملعبه دست خویش قرار داده بودند،

۱. همان، ص ۳۶-۳۵.

۲. همان، ج ۳، ص ۲۳۹.



نباید نادیده انگاشت.

اما موضوع دوم، نحوه برخورد شاه با امریکا و انگلیس و مأموران سیاسی و اقتصادی آنها در «حرف» و به ویژه در گفت‌وگوهای دو جانبه خویش با وزیر دربارش است. در خاطرات علم به کرات ملاحظه می‌شود که شاه در حرف‌هایش کاملاً از موضع قدرت برابر و بلکه بالاتر، به طرح‌ها، درخواست‌ها و اقدامات امریکا و انگلیس، واکنش نشان می‌دهد و گاهی نیز حتی در صحبت‌های خویش با علم، موهن‌ترین عبارات و توصیفات را درباره آنها به کار می‌گیرد: «۴۸/۵/۱۵: یک نفر پیامی از انگلستان آورده بود، که خلاصه آن این است: در ملاقات نیکسون- ویلسون در مورد ایران، این نظر قاطع است که اگر غرب بخواهد با شوروی معامله بکند، ایران وجه‌المصلحه نخواهد بود. شاهنشاه فرمودند، گه خوردند چنین حرفی زدند. مگر ما خودمان مرده‌ایم [که آنها بتوانند ما را معامله کنند؟] قبل از آن که چنین کاری بکنند، مگر ما نمی‌توانیم هزار زد و بند با روس و غیره بکنیم؟ به علاوه قدرت ما طوری است که آن قدر هم دیگر راحت‌الحلقوم نیستیم.»^۱ یا به عنوان مثال در جای دیگر در واکنش به موضع‌گیری سفیر انگلیس راجع به جزایر سه‌گانه این‌گونه می‌گوید: «۴۸/۸/۱۹: صبح شرفیاب شدم. مطالب دیشب مذاکره با سفیر انگلیس را عرض کردم. راجع به جزایر خیلی برآشفتمند. فرمودند مال ماست، چه گهی می‌خورد؟»^۲

حتی شاه گاهی در گفت‌وگوهای خود با مقام انگلیسی یا امریکایی نیز به ابراز وجود و اظهار قدرت در برابر آنها می‌پردازد، کما این که طی صحبت با وزیر امور خارجه انگلیس از رفتار غیر دوستانه این کشور با ایران گلایه می‌کند و سپس با لحنی تهدیدآمیز به وی خاطر نشان می‌سازد: «ظرف ده سال ما از شما قوی‌تر خواهیم شد و آن وقت فراموش نخواهیم کرد که شما با ما چه رفتاری می‌کردید.»^۳ همچنین نمونه دیگری از این نحو ابراز قدرت در مقابل «اربابان» را می‌توان در این فراز از خاطرات علم مشاهده کرد:

۵۲/۳/۱۷: در خصوص سفر امریکا عرض کردم، چون stat-

۱. همان، ج ۱، ص ۲۳۳.

۲. همان، ص ۲۹۲.

۳. همان، ج ۲، ص ۳۱۵.

اگرچه محمدرضا دچار توهماتى درباره شخصیت و اقتدار خویش گردیده بود و عمدتاً در گفت و گو با علم نیز برای مقامات و سیاستمداران امریکایی و انگلیسی، شاخ و شانه می کشید اما عملکردهای او چیزی جز تأمین حداکثر منافع سیاسى، نظامى و اقتصادى برای این کشورها نبود

evisit [است] باید [با تشریفات کامل] full ceremony باشد و ضمناً گفتم خوب است شب آخر توقف شاهانه، پرزیدنت به سفارت ما بیاید. فرمودند خوب است یعنی چه؟ باید بیاید، چرا این طور گفتم؟ و عصبانى شدند. حق با شاهنشاه بود. ولى عجیب است که تا عرایض که دو ساعت

طول کشید چندین دفعه این مطلب به ذهن شاهنشاه گذشت و باز عصبانى شدند.^۱

البته امریکایی ها و انگلیسی ها با این گونه موضع گیری ها و درخواست های «ملوکانه» مشکلی نداشتند و به شاه اجازه می دادند تا این مقدار ابراز وجود کند کما این که پس از طرح درخواست مزبور با سفیر امریکا، بلافاصله با آن موافقت به عمل آمد.

در مجموعه ۵ جلدی خاطرات علم، موارد متعددی از این دست موضع گیری ها می توان یافت که اگر در عرصه عمل نیز اقداماتی متناسب و هماهنگ با آنها مشاهده می شد، طبعاً قضاوتی جز استقلال طلب بودن محمدرضا را به دنبال نداشت، اما آنچه عملاً در کشور ما جریان داشت و گوشه هایی از آن نیز در این مجموعه منعکس شده است، حکایت از واقعیاتی بسیار تلخ دارد. در واقع اگرچه محمدرضا دچار توهماتى درباره شخصیت و اقتدار خویش گردیده بود و عمدتاً در گفت و گو با علم نیز برای مقامات و سیاستمداران امریکایی و انگلیسی، شاخ و شانه می کشید اما عملکردهای او چیزی جز تأمین حداکثر منافع سیاسى، نظامى و اقتصادى برای این کشورها نبود؛ این در حالی است که شاه و علم، هر دو به وضوح تسلیم قدرت های مسلط غربی بودند و ادامه حیات رژیم پهلوی را در گرو این وابستگی می دانستند. علم که محرم اسرار شاه و رابط مخصوص وی با سفرای

۱. همان، ج ۳، ص ۷۰.

امریکا و انگلیس بود و بیش از همه از چگونگی روابط ایران و کشورهای مزبور آگاهی داشته، خود در جایی خاطرنشان می‌سازد:

۵۱/۲/۱۹: صبح خیلی زود کاردار سفارت امریکا به من تلفن کرد که کار فوری دارم... پیام نیکسون را برای شاهنشاه آورد، که تصمیم خودش را در مورد مین‌گذاری آب‌های ویتنام شمالی و قطع مذاکرات پاریس به اطلاع شاهنشاه رسانده بود... عرض کردم، شاهنشاه باید جواب مثبتی مرحمت فرماید. فرمودند آخر همه جا گفته‌ایم باید مقررات کنفرانس ژنو اجرا شود... چه طور جواب مثبت بدهم؟ عرض کردم، با کمال تأسف شیشه عمر ما هم در دست امریکاست، یعنی اگر امریکا این جا شکست بخورد، دیگر فاتحه دنیای آزاد خوانده شده.^۱

هرچند علم در اینجا سخن از «دنیای آزاد» به میان می‌آورد، اما همان‌گونه که پیش از این نیز بیان شد وی به صراحت اعتقاد خود را بر دیکتاتوری بودن نظام سیاسی حاکم بر ایران ابراز می‌دارد و حتی گاهی نیز انتقادات جدی خود را متوجه دموکراسی‌های غربی می‌سازد: «۵۱/۸/۱۷: اگر دموکراسی نداریم، به جهنم که نداریم، مگر دموکراسی‌های غربی چه می‌کنند و چه گلی به سر مردم خود زده‌اند؟ جز آن که یک عده معتاد و بلا تکلیف و بی‌علاقه بی‌تفاوت دارد در کشورهای غربی بار می‌آید.»^۲ بنابراین پر واضح است که منظور علم از این نوشته، دقیقاً انتقال همان مفهوم وابستگی مطلق رژیم پهلوی به امریکاست. این مسئله‌ای بود که شاه عمیق‌تر از علم بدان اعتقاد داشت و حیات و ممات رژیم خود را در کف حاکمان کاخ سفید می‌دید: «۵۲/۳/۱۷: یادداشت دیگری سفیر امریکا راجع به یونان داده بود... فرمودند، سفیر امریکا را بخواه و به او بگو ما این بی‌تفاوتی شما را قبول نمی‌کنیم و به شما [هشدار] warning می‌دهیم که در این جا هم اگر سلطنت را از بین بردید، مثل ایتالیا و عراق پشیمان خواهید شد»^۳ البته بزرگ‌ترین اشتباه شاه این بود که ادامه حیات رژیم خود را وابسته به خواست و اراده امریکا

۱. همان، ج ۲، ص ۲۵۲.

۲. همان، ص ۳۷۶.

۳. همان، ج ۳، ص ۷۱-۷۰.

و انگلیس می‌دانست؛ چراکه بدین ترتیب جهت‌گیری سیاست‌های کلان کشور را به جای تأمین منافع ملی و مردمی، در راستای تأمین منافع اجانب قرار داده بود و همین اشتباه موجبات سرنگونی او را فراهم آورد.

۴. جنون قدرت و خرید اسلحه؛ وجه بارز وابستگی شاه و رژیم او به امریکا و انگلیس را در خاطرات علم، می‌توان از رهگذر مبادلات نظامی و اقتصادی میان ایران و کشورهای مزبور مشاهده کرد. برای ورود به این موضوع، ابتدا لازم است به این نکته توجه کنیم که شاه- آن‌گونه که در این خاطرات نیز پیوسته مورد اشاره قرار گرفته- سعی وافری داشت تا بتواند درآمد ارزی کشور را از طریق فروش نفت افزایش دهد. این مسئله سرانجام در پی افزایش چشم‌گیر بهای نفت از اواسط سال ۵۲ محقق شد و شاه به یکی از آرزوهای خود دست یافت. طبعاً حجم انبوه دلارهای نفتی، این امکان را به وجود آورد که در قالب برنامه‌های اقتصادی سنجیده و دقیق، حرکت قابل قبولی در جهت رفع عقب‌ماندگی‌های اقتصادی، صنعتی و کشاورزی ایران آغاز شود و کشور ما در مسیر توسعه پایدار قرار گیرد. اما فارغ از وجود یک «هیئت حاکمه لاشخور» که آفتی بزرگ و خانمان‌سوز برای این کشور به حساب می‌آمد، جنون نظامی‌گری شاه از یک‌سو و دکترین نیکسون مبنی بر واگذاری بخشی از مسئولیت ژاندارمی منطقه بر دوش رژیم پهلوی از سوی دیگر، باعث بازگشت بخش عمده‌ای از درآمدهای ایران به جیب مجتمعات بزرگ نظامی- صنعتی امریکایی و انگلیسی گردید.

در خاطرات بسیاری از مسئولان بلندپایه رژیم پهلوی به هزینه هنگفت خرید تسلیحات از خارج به ویژه از سال ۵۰ به بعد اشاره شده و عموماً نیز نگاهی انتقادی به این قضیه داشته‌اند. توضیحات عبدالمجید مجیدی رئیس سازمان برنامه و بودجه در سال‌های ۵۰ الی ۵۶ درباره مکانیسم و حجم خریدهای نظامی از خارج، گویای بسیاری از واقعیات در این زمینه است. وی با اشاره به افزایش درآمدهای نفتی ایران می‌گوید:

قبل از این که ما اصلاً مطلع بشویم که درآمد نفت دارد بالا می‌رود، مقدار زیادی تعهدات شده بود. خوب، از قبیل همین که می‌گویید، مسئله خرید کنکورد، مسئله خریدهای نظامی که تعهدات خیلی عمده‌ای بود... اینها همه یک اطلاعات بود و



برنامه‌هایی بود که تصمیماتش گرفته شده بود.^۱ مجیدی سپس یک نکته بسیار مهم و اساسی را درباره خریدهای تسلیحاتی ایران از خارج خاطرنشان می‌سازد. وی در پاسخ به این سؤال که «در مورد خرید وسایل و تجهیزات چه طور؟ آیا در موقعیتی بودید که بررسی کنید؟» پاسخ می‌دهد:

نه، نه، نه آنها اصلاً دست ما نبود. تصمیم گرفته می‌شد... چون دولت ایران برای خرید وسایل نظامی قراردادی با دولت امریکا داشت، [تصمیم‌گیری] با خود وزارت دفاع امریکا بود. یعنی ترتیبی که با موافقت اعلی‌حضرت انجام می‌شد این بود که آنها خریدهایی می‌کردند که پرداختش مثلاً ظرف پنج یا ده سال بایست انجام بشود. به هر صورت، قرارهایشان را با آنها می‌گذاشتند. به ما می‌گفتند اثر این در بودجه سال آینده چیست؟ به این جهت ما رقمی که می‌بایست در سال معین در بودجه بگذاریم می‌فهمیدیم چیست. توجه می‌کنید؟ اما این به این معنی نیست که ده تا هواپیما خریدند یا بیست تا هواپیما خریدند. با خودشان بود. به ما می‌گفتند که شما در سال آینده بابت خریدهایی که ما می‌کنیم، قسطی که برای سال آینده در بودجه باید بگذارید، [فلان] مبلغ است که ما این مبلغ را می‌گذاشتیم توی بودجه.^۲

شاید واضح‌تر و گویاتر از این سخن رئیس سازمان برنامه و بودجه در سال‌های وفور دلارهای نفتی نتوان سخنی برای نحوه هزینه شدن این دلارها یافت. بر این اساس کاملاً مشخص است که به‌رغم تصورات و توهمات که شاه درباره خود دارد و رجزخوانی‌هایی که عمدتاً در فضای سر بسته علیه امریکا و انگلیس می‌کند، عملاً مقدرات بخش قابل توجهی از بودجه کشور در دست تصمیم‌گیران امریکایی قرار دارد و البته در نحوه هزینه شدن مابقی این بودجه در امور صنعتی و عمرانی

۱. *خاطرات عبدالمجید مجیدی*، (تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد)، تهران، گام نو، ۱۳۸۱، ص ۱۴۱.

۲. همان، ص ۱۴۶.

نیز شرکت‌ها و شخصیت‌های غربی، سهم عمده و بلکه اصلی را نصیب خویش می‌سازند.

نکته‌ای که در این زمینه باید به آن توجه کرد، هم جهت بودن تمایلات و تصمیمات شاه با منافع بیگانگان بود و لذا مشکلی برای جذب مجدد دلارهای ایران از سوی امریکا و انگلیس وجود نداشت. نمونه‌هایی از میل مفرط شاه به خرید انواع و اقسام تسلیحات جنگی که طبعاً در پیوند تنگاتنگ با سیاست‌های امریکاست در خاطرات علم به چشم می‌خورد و البته پاره‌ای مطالب در این زمینه، کاملاً قابل توجه‌اند: «۵۳/۷/۱۵: چندی قبل فرمانده نیروی هوایی به من گفته بود به عرض برسانم این همه خرید هواپیما را نمی‌تواند جذب کند، یعنی به این تناسب امکان تربیت پرسنل و خلبان نداریم و کیفیت کار آنها کم می‌شود. منتها جرئت نمی‌کند این مطلب را به شاه عرض کند، در صورتی که خودش شوهر خواهر شاه است.»^۱ علم در جای دیگری از خاطراتش به خرید تعداد زیادی جنگنده‌های اف-۱۴ اشاره دارد که شاه بر اساس مسئولیتی که در قبال «خلیج فارس و اقیانوس هند» برای خود تصور می‌کرد، اقدام به خرید آنها کرده بود: «۵۳/۱۲/۲۲: در مورد قوای نظامی و این که ما ۸۰ هواپیمای F۱۴ خریده‌ایم در صورتی که خود امریکا فقط ۳۰۰ عدد دارد، صحبت شد. شاهنشاه فرمودند من ناچارم خودم را قوی کنم چون در خلیج فارس و اقیانوس هند مسؤولیت دارم.»^۲ اما جالب‌تر از این مسئله، اظهار نگرانی برخی مقامات خارجی درباره خریدهای هنگفت نظامی مورد درخواست شاه است که اگرچه نفع اقتصادی فراوانی نیز برای آنها دارد، اما چه بسا تبعات آن را منافی منافع درازمدت خود در ایران تشخیص می‌دهند:

۵۲/۳/۱۷: صبح زود سفیر انگلیس دیدنم آمد که مطلبی را که سر الک وزیر خارجه می‌خواهد با شاهنشاه صحبت کند به من بگوید... در آخر ملاقات گفت می‌خواهم یک حرفی به تو بزنم و آن این است که با آن که کشور من و دولت من و نخست‌وزیر من همه میل دارند این معامله تانک‌های چیفتن

۱. امیر اسدالله علم، همان، ج ۴، ص ۲۵۳.

۲. همان، ص ۴۱۳.





تمام شده و [آنها را] زودتر تحویل بدهند، چون برای مردم ما کار پیدا می‌شود و برای خزانه ما پول، ولی من ترس دارم که هشتصد تانک به این بزرگی بار سنگینی بر دوش شما بگذارد، چه از لحاظ [تعمیرات] و چه از لحاظ تهیه افراد فنی، و تازه اینها در کشوری که نقاط سوق‌الجیشی آن یا کوه و یا زمین‌های رودخانه‌ای و باتلاقی است (مراد، غرب و جنوب غرب است) خیلی قابل استفاده نباشد و این مسئله مآلاً روابط بین ما را که حالا در نهایت خوبی است به هم بزند. من از این صراحت و صداقت او لذت بردم.^۱

البته در ورای این‌گونه اظهارات، به هر حال انگلیسی‌ها از این که حداکثر منافع را از دادوستدهای نظامی یا بازرگانی با ایران تحت حاکمیت شاه کسب کنند، غفلت نمی‌کردند تا جایی که بعضاً دست‌نشانده آنها را نیز ناچار از گلابیه‌هایی - هرچند بی‌خاصیت - می‌کرد: «۵۳/۱۲/۲۵»: فرمودند، به انگلیس‌ها هم بگو که تانک‌های چیفتن شما معیوب است. این سفارش عمده‌ای که می‌خواهیم بعد از این به شما بدهیم، اگر به همین بدی باشد که اصولاً خطرناک است. توپ‌های این تانک مهمات کم دارد، چرا مهمات به ما نمی‌دهید؟ ما که پولش را نقد می‌دهیم. به علاوه، قیمت تمام اسلحه‌ای که به ما پیشنهاد کرده‌اید از سال گذشته ۲۰٪ اضافه شده است.^۲ جای گفتن ندارد که نه تنها در حوزه امور نظامی، بلکه در سایر عرصه‌هایی که به نحوی شرکت‌های غربی در ایران مشغول کار بودند، چپاول و تاراج اموال و منابع ایرانیان با شدت تمام ادامه داشت. نمونه‌ای از این تاراج را در خاطرات روز ۵۴/۱۰/۲۱ علم می‌توانیم مشاهده کنیم:

عرض کردم، قرارداد شرکت انگلیسی کاستین، در چاه‌بهار، برای ساختمان‌های عادی، غارت است، که ما با آنها منعقد می‌کنیم. یعنی آنها ما را غارت می‌کنند. به دقت گوش دادند، ولی چیزی نفرمودند... فرق معامله در حدود ۶۰۰ میلیون دلار

۱. همان، ج ۳، ص ۷۰-۶۹.

۲. همان، ج ۴، ص ۴۱۵.

است. شاید چون انگلیسی‌ها واسطه عمل اضافه استخراج نفت شده‌اند و شاهنشاه فکر می‌فرمایند که در این جا کمک بکنند، می‌خواهند این لقمه را به آنها بخوراند.^۱

شکی نیست که علم خود به خوبی از کنه واقعیت مطلع است، اما همان‌گونه که در برخی موارد از گفتن پاره‌ای مسائل خودداری می‌ورزد، در اینجا نیز مطلب را درز گرفته و خود را به تغافل زده است. در واقع مسئله صرفاً محدود به نقش انگلیسی‌ها در افزایش استخراج و فروش نفت و تلاش شاه برای جبران این خدمت آنها نبود، بلکه ماجرا از این قرار بود که شاه به‌رغم احساس «خدایگانی» در مقابل دولت‌مردان داخلی و ابراز وجود کردن‌های آشکار و پنهان در مقابل امریکا و انگلیس، عملاً و عمیقاً دچار ضعف نفس بود و شیشه نازک عمر خود را در دست آنها می‌دید، بنابراین چاره‌ای جز این پیش رویش نمی‌دید که با بازگذاشتن دست آنها و نیز دیگر کشورهای غربی در غارت ایران، رضایت خاطر آنها را جلب کند و به خیال خویش، استمرار و بقای رژیم وابسته‌اش را تضمین نماید. بنابراین در دوران مزبور، به ویژه پس از افزایش درآمدهای نفتی کشور، ایران به بهشت بازرگانان و شرکت‌های گوناگون و متنوع امریکایی، انگلیسی و دیگر کشورهای غربی مبدل گردید. به گفته ویلیام سولیوان آخرین سفیر امریکا در تهران «در سال ۱۹۷۷ سی و پنج هزار امریکایی در ایران زندگی می‌کردند که همه آنها به استثنای قریب دو هزار نفر وابسته به شرکت‌ها و مؤسسات خصوصی امریکایی بودند.»^۲ آنتونی پارسونز که آخرین سفیر انگلیس در رژیم پهلوی به حساب می‌آید نیز معترف است که شرایط سیاسی و اقتصادی حاکم بر ایران موجب شده بود تا عمده فعالیت‌های سفارت این کشور در تهران، معطوف به سازمان‌دهی فعالیت‌های بازرگانی و اقتصاد انگلیسی‌ها در ایران شود و بلکه افراط در این قضیه باعث شده بود تا آن سفارت‌خانه از پرداختن به امور سیاسی و تأمل در لایه‌های پنهان مسائل سیاسی و اجتماعی ایران غفلت ورزد:

ما بر تعداد پرسنل این قسمت افزودیم و معاون مطلع

۱. همان، ج ۵، ص ۴۲۱.

۲. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، *خاطرات دو سفیر*، ترجمه محمود طلوعی، تهران، علم، ۱۳۷۵، ص ۳۵.



بزرگ‌ترین اشتباه شاه این بود که ادامه حیات رژیم خود را وابسته به خواست و اراده آمریکا و انگلیس می‌دانست؛ چراکه بدین ترتیب جهت‌گیری سیاست‌های کلان کشور را به جای تأمین منافع ملی و مردمی، در راستای تأمین منافع اجانب قرار داده بود و همین اشتباه موجبات سرنگونی او را فراهم آورد

و مجرب من «جرج چالمرز» سرپرستی امور بازرگانی و اقتصادی و مالی و نفتی را به عهده گرفت. به این ترتیب قسمت بازرگانی سفارت به مقر و کانون اصلی فعالیت‌های سفارت انگلیس در ایران تبدیل شد. حتی وابسته‌های نظامی سفارت در ارتش و نیروی هوایی و نیروی دریایی ایران هم بیشتر به کار فروش تجهیزات نظامی انگلیس به ایران یا ترتیب اعزام هیئت‌هایی برای تعلیم استفاده از سلاح‌های خریداری‌شده و مورد سفارش از انگلستان اشتغال داشتند و وظایف سیاسی و اطلاعاتی آنها در درجه دوم اهمیت قرار گرفته بود.^۱

در خاطرات علم می‌توان شاهدی بر درستی این سخن پارسونز یافت:

۵۳/۵/۶: صبح سفیر انگلیس را پذیرفتم و به جای مذاکرات سیاسی، تمام صحبت [معامله business] کرد که گرچه اقلام بسیار مهمی است، ولی ابدأ ارزش ذکر ندارد. از جمله طرح شهرسازی عباس‌آباد است که به انگلیس‌ها واگذار شده بود و طرح بسیار بزرگی است، حدود یک میلیارد پوند. حالا مثل این که نمی‌توانند چنان که تعهد کرده بودند، پول تهیه کنند. می‌گویند پول را دولت ایران به شهردار تهران بدهد، ما هم شریک می‌شویم.^۲

اگرچه صرف معاملات بازرگانی و تجاری می‌توانست سودهای مناسبی برای غربی‌ها در بر داشته باشد، اما آنچه موجب شده بود تا ایران به «بهشت» این سوداگران تبدیل شود، باز بودن «دروازه‌های سوءاستفاده» به روی آنان بود. این مسئله گاه به حدی شکل مفتضحانه و رسوایی به خود می‌گرفت که حتی نگرانی سفیر آمریکا را به لحاظ پیامدهای آن، به دنبال داشت. سولیوان با اشاره به دیدار

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۳۰۶-۳۰۷.

۲. امیر اسدالله علم، همان، ج ۴، ص ۱۹۸.

خود با قریب سی‌تن از مقامات ارشد شرکت‌ها و مؤسسات امریکایی که در ایران فعالیت می‌کردند یا منافی داشتند، می‌گوید:

من از مجموع سخنانی که در این جلسه رد و بدل شد دریافتیم که سرمایه‌گذاری و مشارکت این مؤسسات در ایران بر مبنای عدالت و تساوی حقوق استوار نیست. بیشتر این شرکت‌ها بدون این که سرمایه‌ای در ایران به کار بیندازند قراردادهای خدماتی با دولت و مؤسسات ایرانی داشتند و بعضی از آنها هم به جای سرمایه‌گذاری، سرویس و خدمات خود را مبنای مشارکت در سود حاصله قرار داده بودند. نظر به این که من تازه از فیلیپین آمده بودم و در آنجا مشکلات حاد ناشی از عدم تعادل بین سرمایه و نیروی کار را به چشم خود دیده بودم نمی‌توانستم در خوش‌بینی دیگران نسبت به آینده اقتصاد ایران شریک باشم.^۱

طبعاً شرایط حاکم موجب شده بود تا سیل دلالت و مقاطعه‌کاران بین‌المللی که به ویژه در پی کسب سودهای هنگفت از طرق فسادآمیز بودند، راهی ایران شوند و به خواسته خود دست یابند. پرنس برنهارد شوهر ملکه هلند از جمله این افراد بود که به نوشته عالیخانی (ویراستار این مجموعه خاطرات) به آلودگی در معاملات گوناگون شهرت داشت.^۲ و علم نیز به اشتباهی مفرط او در سوداگری اشاره می‌کند: «۵۴/۱/۲۶»: به استقبال پرنس برنهارد شوهر ملکه هلند رفتم که عازم نپال است. ماشاءالله سیل [سوداگر] businessman همراه دارد. به محض پیاده شدن از هواپیما شروع به [معامله] business کرد!^۳ به هر حال، باید گفت خاطرات علم از جمله بهترین منابعی است که پژوهندگان تاریخ می‌توانند با مطالعه آن، پرده نازک ادعاها و خودستایی‌های محمدرضا را کنار بزنند و پشت صحنه واقعی و عینی آن دوران را به نظاره بنشینند.

اما موضوع دیگری که در خاطرات علم به شدت جلب توجه می‌کند، عدم

۱. ویلیام سولیوان و سر آنتونی پارسونز، همان، ص ۳۷.

۲. امیراسدالله علم، همان، ج ۵، ص ۴۷.

۳. همان، ص ۴۸.



توانایی شاه حتی برای «نمایش دموکراسی» در کشور است. همان گونه که می‌دانیم پس از تشکیل کانون مترقی در سال ۱۳۳۹ توسط حسنعلی منصور و سپس تبدیل آن به حزب ایران نوین (به عنوان حزب اکثریت) قرار بر آن شد تا حزب «مردم» که علم رهبری عالی آن را به دست داشت، نقش اقلیت را ایفا نماید؛ به این ترتیب دست کم نمایشی به راه می‌افتاد تا در عرصه بین‌المللی فشارها از روی رژیم شاه کاسته شده و ضمناً در داخل نیز قشرهایی را به خود مشغول دارد. قاعدتاً برای شخص شاه و اطرافیان او مسلم و محرز بود که این کار چیزی جز یک بازی نیست و هیچ آسیبی نیز به پایه‌های دیکتاتوری محمدرضا وارد نخواهد ساخت، غافل از آن که حتی مسخره‌ترین و بی‌محتواترین نمایش‌ها و بازی‌ها نیز قواعد خاص خود را دارند و چنانچه این قواعد رعایت نشوند، اساس بازی زیر سؤال خواهد رفت و تمام زحماتی هم که برای فریب دیگران کشیده شده است، بی‌فایده خواهد بود. آنچه علم را به شدت در این دوران رنج می‌دهد و کلافه می‌کند این است که شاه با وجود تمایل به اجرای چنین نمایشی حاضر به رعایت قواعد آن نیست. این که این تناقض رفتاری شاه از نادانی و نفهمی اوست یا از روحیه استبدادی و طینت دیکتاتوری وی، تفاوتی در اصل ماجرا به وجود نمی‌آورد. علم بارها سعی می‌کند به شوخی و جدی، این نکته بسیار ساده را به شاه بفهماند که حداقل به حزب اقلیت باید اجازه سخن گفتن و انتقاد در یک محدوده کوچک داده شود، اما موفق نمی‌شود. وی گاهی در صحبت‌های خود با شاه، از حزب اقلیت تحت عنوان «شیر بی‌یال و دم و اشکم»^۱ یاد می‌کند و گاهی نیز صریحاً به محمدرضا خاطر نشان می‌سازد که تا اقلیت «اجازه حرف زدن و انتقاد کردن نداشته باشد، فایده ندارد»^۲ و جالب این که شاه هنگامی که با چنین سخنانی مواجه می‌شود، ظاهراً آنها را می‌پذیرد و خود بر لزوم سخن گفتن و انتقاد کردن حزب اقلیت تأکید می‌کند، اما به محض این که حزب مذکور در این مسیر گام بر می‌دارد، خشم و عصبانیت وی را به دنبال دارد:

۵۱/۴/۳۱: یک دفعه برگشتند، فرمودند این دکتر کنی-

۱. همان، ج ۲، ص ۲۲۹.

۲. همان، ص ۲۴۱.

رئیس و دبیرکل حزب مردم- چه غلط‌هایی کرده است؟ عرض کردم نمی‌دانم. فرمودند، بلی در اصفهان میتینگ داده و گفته است، این دولت یک دولت ارتجاعی است و به علاوه اگر انتخابات شهرداری‌ها و انجمن‌های ولایتی آزاد باشد، حزب ما خواهد برد. اولاً چه طور به خود جرئت داده است بگوید دولت من دولت ارتجاعی است، ثانیاً چه طور ممکن است تفوه به این حرف بکند که انتخابات در سلطنت من آزاد نیست؟ عرض کردم من که خبر نداشتم چه گفته است، ولی رئیس حزب اقلیت یک چیزی که باید بگوید. هر چه می‌گوید، اگر شاهنشاه [بردباری] (tolerance) نداشته باشد، البته برخوردار است و به ابروی یار برمی‌خورد.^۱

با تعویض دبیرکل این حزب و جایگزینی ناصر عامری به جای کنی نیز تغییری در وضعیت به وجود نمی‌آید و کوچکترین سخنان انتقادی یا حتی پیشنهادهای اصلاحی این دبیرکل نیز با خشم و عصبانیت شاه مواجه می‌شود:

۵۲/۸/۲۷: صبح زود ناصر عامری دبیرکل حزب مردم که جای دکتر کنی است، با سیل‌های آویزان پیش من آمد که از نطق‌های من در گرگان که گفته‌ام باید تحصیلات و معالجه برای مردم مجانی باشد، شاهنشاه عصبانی شده‌اند... حالا هم اجازه شرفیابی خواسته‌ام به من نمی‌دهند. چه خاکی به سر بریزم؟ در دلم خیلی خندیدم... در دلم گفتم... کجایش را خوانده‌ای؟ به این صورت حکومت دو حزبی محال است و لازم هم نیست. نمی‌دانم چرا شاهنشاه این قدر اصرار می‌فرمایند.^۲

گاهی نیز علم به خاطر رفتارهای کاملاً خلاف قواعد بازی با حزب اقلیت، کلافه و تا حدی عصبانی شده و با دلخوری موضوع را با شاه در میان گذاشته است:

۵۳/۵/۱۷: عرض کردم، رئیس حزب مردم، بدبخت عامری،

۱. همان، ص ۳۰۳-۳۰۲.

۲. همان، ج ۳، ص ۲۴۴.



عرض می‌کند مقرری ما را دولت بریده، من که پولی ندارم که چرخ حزب را بگردانم. فرمودند، البته باید ببرد. ایشان که ادعا می‌کنند بین مردم اکثریت مطلق دارند، بروند پولشان را هم از مردم بگیرند. من عرض کردم، بدبخت اگر این ادعا را هم نکند، پس چه بکند؟ انتقاد که نمی‌تواند بکند، دست کسی را هم که نمی‌تواند بگیرد و کمکی به کسی بکند، این حرف را هم نزنند؟^۱ از لحن کلام علم به خوبی می‌توان فهمید که در دل علاوه بر خندیدن به حال و روز عامری، به حماقت و نادانی «اعلی‌حضرت» نیز می‌خندد که اگرچه خود دستور تشکیل حزب اقلیت را داده، اما گویی الفبای این کار را هم نمی‌داند و با به فراموشی سپردن روند قضایا، اینک می‌گوید حزب اقلیت هزینه‌های خود را از مردمی که هیچ نقشی در تشکیل و اداره آن نداشته‌اند، بگیرد! توصیفی که علم از زبان حال دبیرکل حزب مردم راجع به این حزب بیان می‌دارد، در عین کوتاهی، بسیار گویاست: «۵۳/۱۲/۱۱: بیچاره ناصر عامری دبیرکل سابق حزب مردم که یک ماه قبل در اکسیدان اتومبیل کشته شد، آن قدر عاجز شده بود که دایماً التماس می‌کرد: یا بکش، یا چینه‌ده، یا از قفس آزاد کن.»^۲

نباید پنداشت که این گونه مسائل تا هنگامی که به اصطلاح دو حزب اکثریت و اقلیت در کشور فعالیت می‌کردند وجود داشت و تشکیل حزب رستاخیز در اسفندماه ۱۳۵۳، به مرتفع شدن چنین مشکلاتی انجامید. حقیقت آن است که روحیه استبدادی به حدی در وجود شاه‌رخنه کرده و نهادینه شده بود که تحمل کوچکترین انتقادی را در وی باقی نگذارده و حتی در زمان استقرار سیستم تک‌حزبی در کشور نیز این روحیه، مشکل‌آفرین گردید. هنگامی که علم پس از انتشار اساسنامه حزب رستاخیز، در روز ۵۴/۱/۲۳ به محمدرضا خاطرنشان می‌سازد اشکالاتی در این اساسنامه وجود دارد و منظورش آن است تا اجازه داده شود راجع به مشکلات در مطبوعات صحبت شود و پیشنهادهای اصلاحی مطرح گردد، شاه اجازه طرح انتقادات را می‌دهد: «بگو ایرادها را بگویند و در جراید

۱. همان، ج ۴، ص ۲۰۷.

۲. همان، ص ۳۹۷.

بنویسند، عیبی ندارد.»^۱ اما تنها دو روز پس از صدور این «فرمان همایونی!» به محض آن که کوچکترین انتقادی در مطبوعات درج می‌گردد، آتشفشان استبداد شاهانه فوران می‌کند:

۵۴/۱/۲۵: فرمودند، همین حالا که مرخص شدی به روزنامه کیهان به مصباح‌زاده تلفن کن که مردکه این حرفها چیست که می‌نویسی؟ راجع به حزب هر کس هر غلطی می‌کند، می‌نویسند. من جمله یکی پرسیده چرا در اساسنامه حزب تکلیف تعیین دولت روشن نشده؟ شما هم چاپ کرده‌اید. به آنها تفهیم کن که تکلیف تعیین دولت و عزل و نصب وزرا با شخص پادشاه است و شاه ریاست فائقه قوه مجریه را دارد، دیگر اینها فضولی است.^۲

گذشته از مخالفت صریح و آشکار این اظهار نظر شاهانه با نص قانون اساسی مشروطه، چنین تغییر رفتارها و موضع‌گیری‌هایی کاملاً مبین همان سخن علم است که «تمام کارها مسخره اندر مسخره اندر مسخره است.»^۳

حال اگر به این مسئله، نحوه انتخابات مجلس نیز اضافه شود، آن‌گاه عمق مسخرگی امور سیاسی و حزبی و انتخاباتی در آن هنگام مشخص می‌شود. علم بارها از عدم آزادی انتخابات، بی‌ارزش بودن حقوق سیاسی مردم و دخالت‌های گسترده بیگانگان و دربار و دولت در انتخابات سخن به میان می‌آورد. وی آن‌گونه که مدعی است بارها نیز در این باره با خود شاه نیز صحبت کرده است: «۴۸/۹/۱۹: فرمودند نمی‌دانم این مردم کی تربیت خواهند شد و چه طور می‌توان آنها را تربیت کرد. من جسارت کردم و عرض کردم متأسفانه در آن راه هم نیستیم، زیرا اولین قدم در راه تربیت اجتماعی احترام گذاشتن به حقوق دیگر مردم است و ما در جهت این که این اولین قدم را برداریم نیستیم.»^۴ علم در جای دیگری با صراحت بیشتر از بی‌اعتنایی به حقوق مردم و بی‌محتوایی انتخابات سخن می‌گوید:

۱. همان، ج ۵، ص ۴۱.

۲. همان، ص ۴۶.

۳. همان، ج ۴، ص ۳۷۸.

۴. همان، ج ۱، ص ۳۱۶.





علم از یک سو با درک این نکته که رژیم پهلوی، یک رژیم کاملاً دیکتاتوری است و از سوی دیگر با مشاهده کم‌دانشی، بی‌تدبیری و عدم توان مدیریت شاه، طبیعی است که در درون خویش دچار یأس و ناامیدی شود؛ هر چند که به‌ظاهر با شاه و رژیم فاسد او همراه است و اتفاقاً به این نکته اذعان دارد که خودش نیز در این فساد غرق شده است

«۵۲/۶/۱۷»: دولت خود را در پناه این مرد بزرگ قرار می‌دهد و طرز رفتاری که با مردم دارد مثل دولت غالب به مردم کشور مغلوب است، بی‌اعتنا و گاهی هم [خشونت‌آمیز] انتخابات را که Aggressive مداخله می‌کند و انگشت می‌برد. انگشت که چه عرض کنم؟ به مردم حقنه می‌کند، حتی انتخابات ده و شهر را، برای مردم و برای علاقه مردم چیزی باقی نمی‌ماند، همه بی‌تفاوت می‌شوند.»^۱ جالب این که حتی در یادداشت‌های سال ۵۴ علم که وی مدعی است

وضعیت برگزاری انتخابات بهتر از گذشته شده و با یک آزادی نسبی برگزار می‌شود، ناگهان به موردی برمی‌خوریم که این‌گونه ادعاها را نقض می‌کند: «۵۴/۱/۱۵»: مطلبی نخست‌وزیر در کیش به من گفت که خیلی جالب بود و فهمیدم عنوان رشوه را دارد. آن این بود که گفت هر کسی را از هر جا بخواهی من و کیل خواهم کرد. هر کس باشد، هیچ فکر نکن، به من بگو تمام می‌کنم.»^۲ به راستی وقتی هویدا به عنوان بی‌خاصیت‌ترین و بی‌شخصیت‌ترین عنصر سیاسی رژیم پهلوی از چنین نفوذی در انتخابات مجلس برخوردار باشد، تکلیف آن انتخابات معلوم است. البته این مطلب را نیز باید گفت که علم در بیان نقش سفارت‌خانه‌های خارجی در انتخابات مجلس، امساک به خرج داده و جز اشاره به اصرار حسنعلی منصور بر ارتقای موقعیت خود در فهرست منتخبان به پشت‌گرمی روابط صمیمانه‌اش با سفارت امریکا^۳ نکات دیگر را در این زمینه ناگفته گذارده است. اما در این خاطرات وقتی می‌خوانیم که امریکایی‌ها نوکر خود یعنی «حسنعلی منصور» را به عنوان نخست‌وزیر به شاه تحمیل می‌کنند، قاعدتاً به سادگی می‌توان نتیجه گرفت که آنان دست بسیار بازتری در نشان دادن افراد مورد نظر خود بر کرسی‌های مجلس

۱. همان، ج ۳، ص ۱۳۵.

۲. همان، ج ۵، ص ۲۷.

۳. همان، ج ۲، ص ۱۵۲.

داشته‌اند: «۵/۱۱/۲»: من عرض کردم... پدر سوخته راکول، وزیر مختار وقت امریکا، نوکر می‌خواست و من نوکر نمی‌شدم. به این جهت بی‌علاقه به سقوط من نبود و حتی خیلی علاقه هم داشت و حسنعلی منصور را هم که در جیب خودش داشت، که بعد هم آمد. دیگر شاهنشاه هیچ نفرمودند؛ مثل این که من قدری فضولی کردم.^۱ منظور علم از «فضولی» آن است که به تلویح اطاعت شاه از سفارت امریکا را برای نشان دادن یک مهره امریکایی بر کرسی نخست‌وزیری کشور، به وی گوشزد کرده است.

علاوه بر آنچه بیان گردید، مسائل و موضوعات متنوع دیگری نیز در خاطرات علم به چشم می‌خورد که اگرچه هر یک از آنها در جای خود دارای اهمیت هستند، اما به لحاظ پرهیز از تطویل بیش از حد بحث، به ناچار باید اشاره‌وار از آنها گذشت.

۵. فساد اخلاقی و هرزگی درباریان؛ ریخت‌وپاش‌ها و اسراف‌های خاندان سلطنتی و درباریان و صرف هزینه‌های هنگفت، از جمله مواردی‌اند که به شدت جلب توجه می‌کنند. مسافرت‌های شاه و خانواده‌اش به سن‌موریتز و اقامت یکی، دو ماهه در آنجا، ساخت کاخ‌های متعدد، هزینه‌های هنگفت مسافرت‌های خارجی اعضای خانواده سلطنتی، سوءاستفاده‌های کلان توسط اطرافیان و آشنایان این خانواده، خرید لوازم لوکس و تجملاتی و برداشت‌های مستمر از خزانه دولت به همراه انبوهی از موارد دیگر، در حالی که عامه مردم به ویژه در شهرستان‌ها و روستاها در فقر و فاقه به سر می‌بردند، به خوبی می‌تواند روشنگر وضعیتی باشد که علم بارها از آن تحت عنوان «رفتار دولت غالب با مردم مغلوب» یاد می‌کند.

در این میان کنایه‌های شاه به همسر و مادر همسر خود که در عین ولخرجی‌های هنگفت قصد ظاهرسازی نیز دارند، جالب توجه است، به طوری که شاه لقب «درویش خانم» را به کنایه برای مادرزن خویش - فریده دیبا - برگزیده است و از این طریق به تمسخر ظاهر فریبی‌های وی می‌پردازد. این در حالی است که به نظر می‌رسد علم نیز در برخی از فرازهای خاطراتش از این که شخص محمدرضا را مورد طعنه قرار دهد، کوتاهی نمی‌کند. به عنوان نمونه در حالی که در جای جای این خاطرات، خوانندگان می‌توانند از هزینه‌های سرسام‌آور برای راحتی و عیش

۱. همان، ص ۴۳۸.



شاه مطلع شوند، علم می‌نویسد: «۵۲/۶/۱۴: چای خواستند. فرمودند پیش خدمت چای با کشمش بیاورد. فرمودند حالا که دستور [ساده زندگی کردن] Austerity داده‌ایم، باید خودمان سرمشق هم باشیم. من لذت بردم. ولی افسوس که همه ما پیروی از این روح بزرگ نمی‌کنیم که هیچ، او را گمراه هم می‌کنیم. افسوس!»^۱ بی‌شک برای علم که شاهد و ناظر مخارج سرسام‌آور دربار است، صرفه‌جویی «شاهنشاه» با پرهیز از خوردن یک حبه قند و مصرف کشمش به جای آن، کمال مسخرگی به شمار می‌آید.

فساد اخلاقی و هرزگی شاه و علم، موضوع دیگری است که در این خاطرات به چشم می‌خورد. از مجموع آنچه در این زمینه علم نگاشته است می‌توان به صحت ادعای علی شهبازی (محافظ مخصوص شاه) پی برد که از نقش محوری علم در فراهم آوردن بساط عیاشی شاه سخن می‌گوید:

وقتی اعلم [علم] وارد دربار شد و تیمسار ارتشبد هدایت را از گردونه خارج کرد و به شاه نزدیک شد، شروع به سرگرم کردن شاه در خارج از کاخ کرد تا این که وزیر دربار شد. در وزارت دربار تشکیلاتی ویژه برای سرگرم کردن شاه درست کرده بود... عده زیادی در این باند فساد فعالیت می‌کردند، از جمله سیروس پرتوی که از اسراییل خانم‌های زیبا می‌آورد که اینها در حقیقت جاسوسه‌هایی بودند.^۲

البته گفتنی است طبق آنچه در خاطرات علم آمده دخترانی که برای شاه مهیا می‌گردیدند از کشورهای مختلف اروپایی بودند که طبعاً می‌توان وجود جاسوسه‌ها را نیز در میان آنها پذیرفت. به ویژه اگر به این نکته توجه کنیم که دکتر محمدعلی مجتهدی در بیان خاطرات خود، از علم به عنوان «جاسوس» یاد می‌کند^۳ که حداقل ده محل برای عیاشی شاه تدارک دیده بود،^۴ آن‌گاه بهتر می‌توانیم وجود این جاسوسه‌ها را در میان زنان سفارشی برای محمدرضا پذیرا باشیم. به هر حال،

۱. همان، ج ۳، ص ۱۳۴-۱۳۳.

۲. محافظ شاه، خاطرات علی شهبازی، تهران، اهل قلم، ۱۳۷۷، ص ۸۰.

۳. خاطرات دکتر محمدعلی مجتهدی، (تاریخ شفاهی دانشگاه هاروارد)، تهران، کتاب نادر، ۱۳۸۰، ص ۱۹۰.

۴. همان، ص ۲۲۶.

گرچه علم خود مدیر برنامه‌های عیاشی شاه بود و شخصاً نیز در فساد اخلاقی دست و پا می‌زد، اما گاهی از افراط محمدرضا در این زمینه نگران می‌شد:

۵۴/۳/۲۲: فرمودند... بعد از ظهر گردش می‌رویم. من حالت

تعجب به خود گرفتم و حق هم داشتم که اگر بعد از ظهر

تشریف می‌برید به سد فرحناز، کی گردش تشریف می‌برید؟

فرمودند یک ساعتی وقت دارم، می‌خواهم به این صورت

بگذرانم ولی خیال دیگری ندارم. عرض کردم نباید هم خیال

دیگری بفرمایید، چون به شاهنشاه صدمه وارد می‌آید.^۱

ماجرای کشته شدن ارتشبد خاتمی طی یک سانحه نیز موضوع قابل توجهی

در خاطرات علم است که البته وی خود را از بیان آنچه درباره این واقعه می‌داند،

معذور دانسته است: «۵۴/۷/۳: راجع به ارتش و همچنین ارتشبد خاتمی مسائلی

فرمودند که به نظرم دیگر خیلی زیاد محرمانه است و باید با من به خاک برود.»^۲

البته با توجه به قرائنی که در همین خاطرات وجود دارد، می‌توان به حقیقتی

که علم با خود به زیر خاک برد، نزدیک شد. سانحه‌ای که منجر به مرگ خاتمی

گردید روز ۵۴/۶/۲۱ روی داد. از آنجا که خاتمی شوهرخواهر محمدرضا و فرمانده

نیروی هوایی بود، طبعاً این واقعه چنانچه به صورت طبیعی رخ داده بود، می‌بایست

موجبات غم و اندوه شاه را فراهم می‌آورد اما تنها دو روز پس از این واقعه، شاه از

علم می‌خواهد که بساط عیاشی او را فراهم آورد: «۵۴/۶/۲۳: فرمودند، فردا بعد

از ظهر گردش می‌رویم. من خیلی خوشحال شدم که سانحه ارتشبد خاتمی باعث

شکستگی شاه نشده است.»^۳ در واقع نه تنها این سانحه موجب شکستگی شاه

نشده، بلکه گویا وی در شرایط روحی نشاط‌آور و مفرحی نیز به سر می‌برد که قصد

«گردش» داشت. این مسئله در کنار مطلبی که چند روز بعد شاه به وزیر دربار

خود می‌گوید و علم آن را «خیلی محرمانه» و غیر قابل نگارش عنوان می‌دارد،

می‌تواند گویای ماهیت واقعی سانحه‌ای باشد که منجر به مرگ ارتشبد خاتمی

۱. امیر اسدالله علم، همان، ج ۵، ص ۱۳۷.

۲. همان، ص ۲۹۱.

۳. همان، ص ۲۶۷.



گردید. در این زمینه نباید فراموش کنیم که شاه همواره در هراس از این بود که مبادا موقعیت خود را از دست بدهد و لذا حضور شخصیت‌های سیاسی و نظامی مقتدر و باقابلیت را به هیچ وجه نمی‌توانست تحمل کند.

علم در خاطرات خود مسئله بحرین و روند جدایی قطعی آن از ایران و نقش انگلیسی‌ها در این زمینه را نیز پیوسته مورد بحث قرار داده و البته جالب‌ترین بخش آن، نوع موضع‌گیری سیاسی و تبلیغاتی رژیم پهلوی در قبال این واقعه است: «۴۹/۲/۲۲: شورای امنیت به اتفاق آرا میل مردم بحرین را در داشتن استقلال کامل تصویب کرد. نماینده ایران هم فوری آن را پذیرفت. خنده‌ام گرفته بود؛ گوینده رادیوی تهران طوری با غرور این خبر را می‌خواند، که گویی بحرین را فتح کرده‌ایم.»^۱

روابط نیمه‌رسمی و نیمه‌آشکار با اسرائیل، رقابت‌های شاه و فرح با یکدیگر، چگونگی تربیت ولیعهد، سوءاستفاده‌های کلان اعضای خانواده سلطنتی و اطرافیان آنها، تأکید شاه بر برخورد با عوامل ناآرامی‌ها در محیط‌های دانشگاهی و ده‌ها موضوع دیگر، بخش‌های دیگر خاطرات علم را تشکیل می‌دهند. اما نکته مهمی که در ورای تمامی این مسائل به چشم می‌خورد آن است که علم به وضوح رژیم پهلوی را به‌رغم تعریف و تمجیدهای فراوانی که از شاه و تدابیر شاهانه می‌کند و البته در مواردی نیز نیش و کنایه‌های خود را متوجه وی می‌سازد، در حال اضمحلال و فروپاشی می‌بیند. وی در مرداد سال ۵۲، با توجه به اوضاع وخیم اقتصادی مردم، به صراحت می‌نویسد: «من وضع را قابل انفجار می‌بینم و بسیار نگرانم.»^۲ قاعدتاً اگر مشکلی که در این سال علم را نگران ساخته بود، صرفاً ناشی از کمبود درآمدهای کشور و تبعات آن بود، با افزایش چشم‌گیر درآمدهای نفتی کشور از اواسط همین سال، می‌بایست وضعیت کشور در تمامی زمینه‌ها رو به بهبود می‌گذاشت و نگرانی علم نیز از این بابت مرتفع می‌گردید، اما نه تنها چنین نمی‌شود بلکه وی در یادداشت‌های دو سال بعد خود (که به ظاهر شاه در اوج اقتدار سیاسی، اقتصادی و نظامی قرار داشت) به نحو جدی‌تری نسبت به ادامه

۱. همان، ج ۲، ص ۴۸.

۲. همان، ج ۳، ص ۱۱۱.

حیات این رژیم ابراز تردید می‌کند و آن را در آستانه فروپاشی توصیف می‌نماید:
۵۴/۱۱/۳: افکار پیچیده دور و درازی می‌کردم، ولی مطلبی
که مرا بیشتر تحت تأثیر داشت مذاکراتی بود که دیشب با
[عبدالمجید] مجیدی رئیس سازمان برنامه و بودجه داشتم،
چون چند تا پروژه مورد علاقه شاهنشاه را باید با او مذاکره
می‌کردم. دیشب به منزل من آمده بود و به صورت وحشتناکی
از کمی پول و هدر داده شدن پول در گذشته سخن می‌گفت
که بی‌نهایت ناراحتم کرد. یعنی وضع به طوری است که قاعدتاً
باید به انقلاب بینجامد.^۱

به هر حال، خاطرات علم به دلیل انبوه اطلاعات و سرنخ‌هایی که در آن وجود
دارد، از جمله منابعی به شمار می‌آید که حتی ارزش مطالعه بیش از یک بار را
دارد؛ به شرط آن که از ظاهر عبارات و واژه‌ها عبور کرد و به عمق حقایق نهفته
در آن دست یافت.

